

# روابط دیرینه ایران و هند در رساله‌ای از حزین لاهیجی

ابراهیم عرب‌پور\*

## مقدمه

به‌گواهی تاریخ، ایران از چنان بنیادهای فرهنگی استواری بهره‌مند بود که می‌توانست در ملت‌های جهان تأثیر بگذارد، و حتی برخی از آنها را در خود هضم کند. در میان ملت‌ها و نژادهای گوناگونی که با ملت ایران، از گذشته‌های بسیار دور ارتباط داشت و بیشترین تأثیر را از فرهنگ و تمدن ایران پذیرفت، هندوستان بود. به‌گواهی رساله حاضر ارتباط ایران و هند از گذشته‌های بسیار دور - از دوران پیشدادیان - آغاز شد. علت این ارتباط عمیق و پیوند دیرین، آن است که ایرانیان و هندیان، آریایی‌نژاد و از شاخه‌های تنومند یک درخت کهن هستند<sup>۱</sup> اشتراکات فرهنگی؛ دینی، زبانی و نژادی این دو ملت گواه صادق این پیوند ژرف از گذشته‌های بسیار دور است.

زبان سانسکریت با زبان پهلوی باستان شباهت‌های فراوان دارد. به‌عقیده بسیاری از زبان‌شناسان، بسیاری از واژگان این دو زبان مشترک است.<sup>۲</sup> امروز نیز تمام زبان‌های هندی از واژگان پارسی است و به‌روزگاری نه چندان دراز، دانشمندان، محققان و هنرمندان فراوانی در هندوستان به‌زبان پارسی سخن می‌گفتند و این زبان، زبان فرهیختگان آن سرزمین بود. برخی از محققان بر این باورند که اوج شکوفایی فرهنگ و تمدن زبان پارسی در دوره گورکانیان هند بود. این دوران را یکی از درخشان‌ترین

---

\* پژوهشگر ایرانی.

۱. نک: خانلری، تاریخ زبان فارسی، ۱/۱۳۵/۱۳۷.

۲. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ۳/۲۷۵.

برگ‌های تاریخ زبان و ادبیات پارسی می‌دانند و معتقدند که چشمگیرترین تأثیر روی کارآمدن گورکانیان در هند، ترویج و اشاعه زبان پارسی در شبه‌قاره هند بود. تأثیر ظهور این خاندان در هندوستان، رونق و اعتلای زبان فارسی را به‌حدی رسانید که ادبیات فارسی نه تنها مایه حیات روحی مردم عادی گردید، بلکه زبان فارسی، زبان رسمی و زبان درباری سلاطین گورکانی هند شد. مرحوم ملک‌الشعراى بهار، دربار اکبر شاه را دربار ثانی ایران، بلکه دربار اصلی ایران می‌دانست.<sup>۱</sup> اما این پیوند عمیق فرهنگی ایران و هند از زمان تسلط انگلیسی‌ها بر هندوستان رو به‌ضعف نهاد که خود داستانی بسیار غم‌انگیز دارد.

علاوه بر مشترکات نژادی، فرهنگی و زبانی، بین اندیشه‌های دینی این دو ملت نیز اشتراکات فراوانی است. گواه روشن ما بر این مدعا وجود اشتراکات زیاد بین باورهای دینی مذهب «زردشت» با مذهب «ودا» است.<sup>۲</sup>

رساله حاضر سندی است گویا از اسناد گذشته ما که دلالت بر کیفیت و کمیت ارتباط دیرین و پیوند عمیق بین دو ملت ایران و هند دارد. در خصوص ارتباط فرهنگی ایران و هند و شدت علاقه ایرانیان به‌گسترش و غنای فرهنگ ملی خویش از طریق ارباب هنر و ادب هند، در کتب تاریخی، ادبی، و تذکره‌ها مطالب بسیاری نوشته شده است. به‌گواهی این سند ارتباط ایران و هند به‌روزگار «پیشدادیان» می‌رسد. این تماس‌ها در دوران کیانیان، اشکانیان و ساسانیان ادامه داشت. شواهدی در کتاب‌های تاریخی وجود دارد که علاقه و ارتباط فرهنگی بین ایران و هند را نشان می‌دهد، مانند: داستان برزویه طبیب و رفتن او به‌هندوستان در طلب کتاب بیدپای «کلیله و دمنه» که خود بیانگر شوق و علاقه‌ای است که ایرانیان به‌کتابهای دانش هندی و افزودن آن به‌گنجینه‌های فرهنگ ملی خود داشته‌اند؟<sup>۳</sup> و نیز داستان همدلی و همنوایی برادر زادگانی که پس از

۱. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ۲۷۵/۳.

۲. نک: جواهر لعل نهرو، کشف هند، ۲۴۷/۱.

۳. نک: خانلری، مقدمه‌ای بر تذکره‌نویسی در هند و پاکستان، ص ۱۴؛ علی اصغر حکمت، سرزمین هند، ص ۶۱.

سال‌ها دوری از یکدیگر با شنیدن نوای «سرود کهن خانوادگی و ترانه نیاکانی» نزدیکی و دوستی را جایگزین پریشانی و دوری می‌کنند.<sup>۱</sup>

به‌شهادت این رساله در اکثر زمان‌ها «مهارج» نماینده ایران در هند بود. او هر سال مبلغی را به‌عنوان خراج به ایران پرداخت می‌کرد. گفته ما را نوشته هرودوت تاریخ‌نویس شهیر یونانی تأیید می‌کند. آنجا که شرح ثروت و جمعیت هندیان و مقدار خراجی را به‌داریوش می‌پرداختند، برای ما نقل می‌کند و می‌نویسد:

«اما هندیان که شمارشان از اقوام دیگری که ما می‌شناسیم به‌مراتب بیشتر بود، در مقایسه با دیگر اقوام، سنگین‌ترین خراج را می‌پرداختند. خراج آنها ۳۶۰ تالان<sup>۲</sup> براده طلای بابلی<sup>۳</sup> بود، (معادل ۹۸۸۰ تالان اوبه<sup>۴</sup>)».

و نیز در فارسنامه ابن بلخی مستور است:

«و خراج از همه جای جهان: صین و روم و ترک و هند به‌فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به‌هیچ جای نبرده‌اند»<sup>۵</sup>.

لشکرکشی‌های ایران به‌هند، گاهی به‌علت عدم پرداخت خراج مقرر و گاهی به‌علت آشوب‌های داخلی و گاهی به‌دلیل شکست نماینده دولت ایران در برابر دشمن خارجی و یا تقاضای کمک از سوی «مهارج» هندوستان صورت می‌گرفت.<sup>۶</sup> این رساله

۱. نک: علی اصغر حکمت، سرزمین هند، مقدمه تاریخ الفی، ص ۳.

۲. تالان Talanton: مأخوذ از یونانی به‌معنای کفه ترازو، وزنه، پول، مقداری از پول مسکوک، این وزن نزد یونانیان و مصریان متداول و مقدار آن بسیار متغیر بوده است. تالان: واحد وزن و پول در یونان باستان، برابر با ۳۶/۳۰ کیلوگرم (۵۵۶۰ فرانک طلا). تالان دو قسم بوده است: تالان طلا و تالان نقره - لغت‌نامه دهخدا، ذیل تالان.

۳. تالان بابلی: وزنی معادل ۳۱۴۱۱/۲۰ گرم، تالان سنگین بابلی: وزنی برابر ۶۰ مینای بابلی بوده و هر مینای بابلی یک کیلوگرم وزن داشت - ایران باستان، ۱۶۶/۱، لغت‌نامه دهخدا، ذیل تالان.

۴. تالان اوبیای: پول متداول در میان یونانیان، منشأ آن از ایران بود و به‌وسیله سولون در سیستم پولی آتن رایج گردید. وزنی معادل ۲۶۹۲۳/۸ گرم بوده است. لغت‌نامه دهخدا؛ ایران باستان همانجا.

۵. نک: تواریخ هرودوت، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۲۲۴، تاریخ هرودوت، ترجمه دکتر هدایتی، ۱۹۳/۳-۱۹۴؛ جواهرلعل نهر، کشف هند، ۲۴۹/۱.

۶. نک: ابن بلخی، فارسنامه، ص ۹۸.

۷. نک: متن رساله «تاریخ لشکرکشی ایران به‌هند».

به خوبی نشان می‌دهند که هندوستان با جگزار و تحت سیطره ایران بوده و نماینده ایران در هند هر سال مبلغی معین بابت خراج سالیانه به دولت مرکزی ایران پرداخت می‌کرده است.

رساله حاضر سندی است  
گویا از اسناد گذشته ما  
که دلالت بر کیفیت و  
کمیت ارتباط دیرین و  
پیوند عمیق بین دو ملت  
ایران و هند دارد.

#### معرفی نسخه

نگارنده، رساله حاضر را براساس تنها نسخه شناخته شده آن که در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی به شماره ۹۷۲۴ محفوظ است، تصحیح کرده است. این مجموعه در ۳۲ ورق به خط شکسته مختلف السطر به طول ۲۳ و عرض ۱۵ نوشته شده است. کاتب و

تاریخ کتابت رساله در هیچ موضعی از رساله یاد نشده است. شاید این نسخه به خط مؤلف باشد؛ زیرا این رساله با خط شکسته پخته نوشته شده است و می‌دانیم که حزین این نوع خط را بسیار خوب می‌نوشته است.<sup>۱</sup>

این مجموعه شامل دو رساله از حزین لاهیجی است، رساله نخست تاریخ لشکرکشی ایران به هند و رساله دوم خواص الحیوان (رساله صیدیّه) است. رساله دوم در دفتر پنجم مجموعه رسائل فارسی منتشر شد. این مجموعه از کتاب‌های وقفی خانابا مشار به کتابخانه آستان قدس رضوی است. تاریخ وقف در صفحه عنوان، اردیبهشت ۱۳۴۶ و در حاشیه ورق سوم، نهم محرم ۱۳۸۶ یاد شده است. با اینکه مجموعه رسائل حزین لاهیجی از سوی دفتر نشر میراث مکتوب به سال ۱۳۷۷ منتشر شد، اما این رساله در آن مجموعه به چشم نمی‌خورد. در حاشیه ورق سوم تاریخ وقف این مجموعه بر کتابخانه آستان قدس رضوی به خط خانابا مشار به چشم می‌خورد.

در ورق دوم محتویات این مجموعه با خطی بسیار پخته و زیبا بیان شده است: دو رساله از تصنیف شیخ علی حزین علیه‌الرحمه در این مجلد می‌باشد، یکی در بیان آنکه چند کس از سلاطین ایران به جهت تسخیر هندوستان به اقلیم هند آمده و

۱. نک: تذکره حسینی، ص ۱۰۶-۱۰۹؛ تذکره خلاصه الکلام، ص ۳۸۷-۳۸۸؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۳۵۲/۱.

هریک از آنها در عهد کدام پادشاه یا راجه، ممالک هندوستان را مسخر نموده‌اند؛ دیگر رساله موسومه به صیدیه که در احکام صید حیوانات و حلال و حرام آن بیان فرموده. نثر این رساله چون دیگر آثار حزین ساده و روان و به دور از تکلف و تصنع است. چنانکه می‌دانیم پایان حکومت صفویان و آغاز دوره نادری در حقیقت آخرین مرحله انحطاط نثر فارسی است. نویسندگان متصنعی مانند صاحب دره نادری در این دوره به ظهور رسیدند. در این دوره نثر حزین را باید عالی‌ترین نمونه نثر ساده و روان و پخته به‌شمار آریم که به دور از تکلف و تصنع است.

### زندگی‌نامه مؤلف

محمد علی<sup>۱</sup> فرزند ابوطالب متخلص و مشهور به حزین لاهیجی گیلانی، یکی از معارف و ستارگان درخشان آسمان علم و ادب قرن دوازدهم هجری ایران است. بنا به نوشته خودش در روز دوشنبه ۲۷ ربیع‌الآخر ۱۱۰۳ هجری در اصفهان دیده به جهان گشود. نسبش با شانزده واسطه به عارف نامدار قرن هفتم هجری شیخ زاهد گیلانی (متوفی ۷۰۰ هـ.ق) می‌رسد. پدر و اجدادش مدت‌های مدید در بلده آستارا و لاهیجان، محترم و معروف زیسته‌اند. پدر حزین برای ادامه تحصیل از لاهیجان به اصفهان آمد و در همان شهر رحل اقامت افکند.

حزین فراگرفتن علوم و معارف اسلامی را از چهار سالگی آغاز کرد و در مدت دو سال خواندن و نوشتن را آموخت. وی دارای حافظه‌ای قوی، اشتیاق فراوان به آموختن، با همت، پرتلاش، خطاط، شجاع، علاقه‌مند به شعر و شاعری، زاهد، سیاستمداری آگاه، روشنفکر و زود رنج و منزوی بود. وی جامع معقول و منقول بود و در علم فقه، اصول، فلسفه، کلام منطق، عرفان حدیث، تفسیر، رجال، تاریخ، طب، ریاضیات، نجوم، هندسه، علوم غریبه و شعر و ادب، صاحب نظر و استادی مسلم بود. سنین و اعوام بسیار

۱. نام او محمد است. او خود در دیباچه رساله صیدیه می‌نویسد: «این نامه همایون خامه مستمد فیض ازلی ابن ابی طالب الزاهدی الجیلانی محمد المشتهر به «علی» اعلی الله مقامه...» و نیز در تاریخ حزین ص ۳ آمده است: «و أنا المستمد بواهب المواهب «محمد» المدعو به «علی» بن ابی طالب» - مجموعه رسائل خطی فارسی، دفتر پنجم، ص ۱۴۳.

منقضى شد تا چون او بی فاضل و ادیب و سخنگوی پا به عرصه وجود نهاد. در محضر شیخ بهاء‌الدین گیلانی، محمد صالح مازندرانی، خلیل الله طالقانی، میرزا کمال‌الدین فسوی، حاج محمد طاهر اصفهانی، شیخ عنایت گیلانی، سید حسن طالقانی، حکیم مسیحای شیرازی، میرزا ابوالحسن قاینی و پدر دانشمندش تلمذ کرد.

حزین برای تکمیل علوم زمانش مسافرت‌هایی به شیراز، بیضا، اردکان، فسا، کازرون، شولستان، جهرم، داراب، لار، بندرعباس، عمان، مسقط، بحرین و حجاز داشت. در ۱۱۳۴ هـ ق شاهد فاجعه جانسوز حمله محمود افغان به اصفهان بود و خود به‌بلای خانمانسوز محاصره افتاد. تا مدت‌های مدید، مدام آواره و خانه به‌دوش و پریشان حال و رنجور و تهی‌دست از شهری به‌شهری می‌گریخت و در هیچ مکانی امنیت و قرار نمی‌یافت. از اصفهان به خوانسار رفت و از آنجا به خرم‌آباد، همدان، نهاوند، ولایت بختیاری، دزفول، شوشتر، حویزه، بصره، مکه، بندر موخا، صنعا و یمن مسافرت کرد. از یمن به شوشتر بازگشت و از آنجا به لرستان، کرمانشاهان، تویسرکان، بغداد، مشهد منوره عراق، سامرا، کردستان، آذربایجان، گیلان، مازندران، استرآباد و مشهد رفت. از مشهد راهی عراق، مازندران، تهران، اصفهان، شیراز، لار، بندرعباس و مکه شد و از مکه به بندرعباس و از آنجا به خطه لار رفت. سرانجام در لار به سال ۱۱۴۶ هـ ق. فتنه‌ای روی داد و حاکم آن دیار که از طرف نادر منصوب بود کشته شد، گناه این قتل و شورش به‌گردن شیخ افتاد، بدین جهت او مجبور به ترک ایران شد و راهی دیار هند گردید. آنجا نیز دمی نیاسود و پیوسته آواره و رنجور و در به‌در بود. وی از این ماجرا بسیار می‌نالید و پشیمان است که چرا از جفاهای مادرانه «وطن» گریخته و خود را به چنگال اهریمن «غربت» انداخته است. سرانجام در بنارس هند به سال ۱۱۸۱ هـ ق. در جوار رحمت حق آرمید و از رنج سفر و کدورت غربت بیاسود. روانش شاد و یادش گرامی باد.<sup>۱</sup>

۱. نک: تاریخ حزین، جاهای مختلف؛ تذکره آتشکده، ص ۳۷۷؛ تحفة العالم، ص ۴۱۳-۴۱۵؛ نتایج الافکار، ص ۱۹۸-۲۰۵؛ طرائق الحقایق، ص ۵۳۰/۳؛ تذکره مردم دیده، ص ۶۴؛ مقالات الشعرا، ص ۱۶۸؛ ریحانة الادب، ص ۴۱/۲-۴۲؛ سرو آزاد؛ ص ۲۵۵-۲۵۶؛ الکنی و الالتاب، ص ۱۰۵/۱؛ سبک‌شناسی بهار، ص ۳۳-۵؛ شاعری در هجوم متقلدان، ص ۶۷-۱۱۷؛ طبقات اعلام الشیعه، ص ۵۱۵-۵۲۰؛ الذریعه، ص ۲۷۲/۷، ۲۳۵/۹؛ فرهنگ سخنوران، ص ۱۵۵؛ اعیان الشیعه، ص ۱۰، ۶؛ الاعلام، زرکلی، ص ۲۹۶/۶؛ معجم المؤلفین، رضا کحاله، ص ۱۹/۱۱؛ کتابشناسی حزین، مؤلفین کتب چاپی خانابامشار، ص ۱۰۲/۴.

## ویژگی‌های مهم نسخه

۱- در کلمه‌های مختوم به‌های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) هر گاه نشانه جمع «ها» فارسی جمع بسته شده‌اند، های بیان حرکت حذف شده است. مانند: و بتخانه‌ها ویران ساخت. باز به شوکت حملها برد. خراجی را که از قدیم راجها به ملوک عجم می‌فرستادند.

به شهادت این رساله در اکثر زمان‌ها «مهراج» نماینده ایران در هند بود. او هر سال مبلغی را به عنوان خراج به ایران پرداخت می‌کرد. گفته ما را نوشته هرودوت تاریخ‌نویس شهیر یونانی تأیید می‌کند.

۲- حرف «گ» در همه جا به صورت «ک» نگارش شده است. مانند: عالمگیر ثانی، بازگشت، باز گرفت.

۳- همزه فعل ربطی «است» در بسیاری از موارد حذف شده است مانند: تا آب اتک که صوبه کابل ست متصرف شد.

۴- استفاده بی‌مورد از «واو عطف»: در

بسیاری از موارد «واو عطف» بدون لزوم آورده شده است، البته این ویژگی از مختصات سبکی مؤلف است و در دیگر آثار حزین نیز این ویژگی به چشم می‌خورد. ۵- حذف فعل معین؛ در بسیاری از موارد فعل معین به قرینه لفظی یا معنوی حذف شده است، اما در پاره‌ای از موارد فعل معین بدون قرینه حذف شده است که این مسأله باعث عدم روانی و سلاست و پختگی جمله‌ها گردیده است. این ویژگی از مختصات سبکی مؤلف است و در دیگر آثار او نیز این نقیصه به چشم می‌خورد.

۶- واژه «بلکه» به صورت «بلک» نوشته شده است. مانند: و خلل تمام به حال ملتان و سند نیز افتاد بلک همگی از گماشتگان احمد شاه بیرون رفت.

در پایان یادآور می‌شوم از آنجا که این رساله تک نسخه است و متن نیز در پاره‌ای از موارد مخدوش و ناخواناست و برخی از واژگان بویژه اعلام و واژگان هندی منقوط نیست و نیز به علت عدم آگاهی این حقیر، تصحیح این رساله به قطع و یقین خالی از اشتباه و لغزش نخواهد بود. لذا از ارباب فضل و معرفت انتظار دارم خطاها را گوشزد فرمایند و این بنده کمترین را از افاضاتشان بی‌بهره نگذارند.

## متن رساله

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

موافق سیر معتبره دفعاتی که لشکر ایران به‌سند و هند درآمده، در این مقام به‌ایجاز و اختصار تمام، قدر مشترک آن را که متفق علیه و ثابت است ثبت می‌نماید.

**دفعه اول:** در عهد مهاراج [۱] بن کشن بن پورب است که بهو [۲] نام از مقربان و امرای او، بر مهاراج مستولی شده، [۳] مهاراج به‌درگاه ضحاک [۴] عرایض فرستاده، استمداد نمود. ضحاک، گرشاسب [۵] بن اطرد [۶] را از راه دریا به‌سواری جهازات<sup>۱</sup> به‌مدد او فرستاد. گرشاسب به‌هند درآمده، بر بهو ظفریافته، او را با همراهانش کشت و هند را مسخر و صافی ساخته، مهاراج را متمکن ساخت. مهاراج اموال بسیار و تحف بی‌شمار به‌خدمت ضحاک فرستاده، گرشاسب را بندگی‌ها نموده، خشنود روانه ساخت [۷].

حکیم اسدی طوسی [۸] نیز تفصیل این قصه [۹] در کتاب گرشاسب‌نامه [۹] به‌نظم آورده [۱۰].

**دفعه دوم:**<sup>۲</sup> در عهد گیو راج<sup>۳</sup> پسر مهاراج است. مخالفان بر او مستولی شده، گیو از پادشاه منوچهر [۱۱] استمداد نمود. سام بن نریمان [۱۲] که جهان پهلوان لقب داشت، به‌فرمان منوچهر به‌هند درآمده، مخالفان را مقتول و گیو را مستقل نموده، بازگشت [۱۳]. گیو تا پنجاب مشایعت سام نموده، ملک پنجاب و اطراف و اکناف آن را به‌سام پیشکش نموده، گماشتگان سام بر آن حدود استوار شدند. و گیو بازگشته، سال‌ها ریاست کرد.

۱. در متن به‌این صورت تحریر شده است.

۲. آنچه داخل قلاب آمده در نسخه بیاض است.

۳. در رسائل حزین لاهیجی، رساله واقیات ایران و هند، ص ۲۲۹، کیوراج ثبت شده است. به‌احتمال زیاد «گیوراج» صحیح است، گرچه هر دو اسم در هند متداول است.



[دفعه سوم]:<sup>۱</sup> در عهد فیروز رای پسر گیو است. چون سام رحلت کرده بود، فیروز رای لشکر به پنجاب و آن حدود کشیده، [آن حدود را] تصرف نموده و مکانی جالندر نام، آباد کرده، برای محافظت آن ملک نشیمن خود ساخت.

دو رساله از تصنیف شیخ علی حزین علیه‌الرحمه در این مجلد می‌باشد، یکی در بیان آنکه چند کس از سلاطین ایران به جهت تسخیر هندوستان به اقلیم هند آمده و هر یک از آنها در عهد کدام پادشاه یا راجه، ممالک هندوستان را مسخر نموده‌اند؛ دیگر رساله موسومه به صیدیه که در احکام صید حیوانات و حلال و حرام آن بیان فرموده.

رستم دستان [۱۴] در عهد کیقباد [۱۵] روی به هند آورده، فیروز بعد از اندک جنگ به هزیمت رفته، در جنگلهای اقصای هند به خاک تباه افتاده، بمرد. رستم، سورج<sup>۲</sup> نامی را در هند به ریاست تعیین نموده، نشانید و ملک پنجاب و توابع را به گماشتگان خود سپرده، بازگشت. [دفعه چهارم]:<sup>۳</sup> در عهد ریاست فور [۱۶] است که اسکندر [۱۷] متوجه هند شد. فور در حدود سرهند، با لشکری بی‌حد و حساب، روبه‌روی اسکندر آمده،

همان ساعت کشته شد. راجه‌های دکن و اطراف هند، پسران و دختران خود را با اموال و امتعه بسیار به خدمت اسکندر فرستاده، بندگی قبول کردند. اسکندر نوایب<sup>۴</sup> و زشتی آب و هوا را دیده، نفرت کرده و به سرعت بازگشت.

[دفعه پنجم]:<sup>۵</sup> در عهد جونه، خواهرزاده فور است که پادشاه اردشیر [۱۹] خود لشکر به هند کشیده [آنجا] بگرفت. جونه<sup>۶</sup> به خدمت پیوسته، مالی وافر پیشکش کرده، بندگی قبول کرد. اردشیر او را به حکومت گذاشته، بازگشت.

۱. مطلب داخل قلاب در نسخه، بیاض است.

۲. سورج: یعنی خورشید، درخشان.

۳. در نسخه بیاض است.

۴. شاید «نواب» باشد، در متن به این صورت نوشته شده است.

۵. مخدوش و ناخواناست.

۶. در برخی مأخذ «جون» ثبت شده است.

[دفعه ششم]:<sup>۱</sup> در عهد باسدیو [۲۰] است که بهرام گور [۲۱] به هند آمد؛ لیکن غرض بهرام مقاتله نبود؛ راجه هند مخالفتی نکرده بود و هر ساله مال متعارف قدیم را به بهرام می فرستاد. بهرام بی لشکر به سیاحت آمد. قصه آن به طول در بعضی تواریخ و سیر قدیمه مسطور است [۲۲].

[دفعه هفتم]:<sup>۲</sup> در عهد پرتاب چند<sup>۳</sup> [۲۳] است که دعوی راجگی و امارت کرده، قوت یافت و اولاد رام دیو<sup>۴</sup> [۲۴] را برانداخته، خود بر هند مستولی شد و خراجی را که از قدیم راجه‌ها به ملوک عجم می فرستادند، بازگرفت و ترک توسل نموده [۲۵]. انوشیروان عادل [۲۶]، لشکر به هند فرستاد که او را بسته به درگاه برند. پرتاب چند عاجز شده از خواب غرور بیدار شد و به سالار لشکر التجا برده، زمین ببوسید و از کرده استغفار کرد و هرچه بضاعت و اموال داشت با دختر خود، نزد کسری [۲۷] فرستاده، به زاری و مسکنت، امان طلبید. انوشیروان او را بخشیده، امارت داد [۲۸].

و بعد از او، اولاد او خود را رانا<sup>۵</sup> خواندند و به مرور ایام راجگان، اطراف و اکناف هند را فرو گرفته، جز اندک زمینی از مملکت در تصرف اولاد پرتاب چند نماند؛ لیکن دیگران ایشان را همیشه تعظیم و حرمتی می کردند که از متوسلان کسری بوده‌اند؛ و چون پرتاب چند دختر خود را به خدمت انوشیروان فرستاده بود، اولادش خود را از خویشان و اقربای انوشیروان می گفتند و رفته رفته خود را از اولاد انوشیروان<sup>۶</sup> خواندند و به غیر از فرستادن دختر پرتاب چند، ایشان را اصلاً مناسبتی با انوشیروان نیست؛ و دختر اگرچه داخل پرستاران حرم سرای کسری شده، اما مواصلتی چنانکه سیر

۱. در نسخه بیاض است.

۲ - در نسخه بیاض است.

۳ - پرتاب چند: این واژه به معنی تابش ماه است.

۴. رام دیو: نام یکی از خدایان هند.

۵. رانا: یعنی شجاع.

۶. اصل: انوشیروان.

معتبره بر آن گواه است، به عمل نیامده و به غیر از یک فرزند که هرمز [۲۹] است و والده او یکی از بنات<sup>۱</sup> اکابر عجم، دیگر فرزندی از صلب انوشیروان نبوده [۳۰].

و مخفی نماناد که در عهد ریاست کیدار برهمن که نوزده سال ریاست هندوستان کرده، اطاعت کیکاووس می‌کرد، سنگل [۳۱] نامی که از شجاعان هند بود، خروج نموده، مستولی شد. و قنوج [۳۲] گرفته، بر تخت جلوس کرد. و صد هزار سوار و چهار صد هزار پیاده و چهار هزار فیل جمع آورد. افراسیاب [۳۳] پیران<sup>۲</sup> و یسه [۳۴] را با پنجاه هزار سوار به دفع او فرستاد. سنگل از قنوج به بنگاله گریخت. پیران او را تعاقب نموده، در جنگلی از بنگاله به او رسیده، جنگی صعب روی داد. پیران در نصف روز پنجاه هزار کس را از لشکر سنگل بکشت. سنگل خود گریخته و از جنگ عاجز شده، اطراف اردوی ترک را که نابلد آن جنگل‌ها بودند، غارت و خراب کرد. ترکان از قتل زاد، به تنگی و شدت احتیاج افتاده، پیران و یسه که حال چنان دید از آن جنگل بازگشته، از بنگاله بیرون آمد و به کوهستان و زمینی مرتفع از هند، اقامت گزیده، جا محکم کرد. افراسیاب آگاه شده، خود با صد هزار سوار به هند درآمد، بنیاد قتل و غارت نهاد، بقیه مردمی را که خواست اسیر کرد. سنگل باز به جنگل‌های صعب‌المسالک بنگاله گریخت. افراسیاب از تعاقب عنان باز نکشیده، سنگل عاجز شد و امان خواسته، نزد آمد. افراسیاب او را با اسباب و لواحق، با خود به توران زمین برد و در لشکر پیران و یسه او را به حدود خراسان به جنگ سپاه ایران فرستاد. هنگام تلافی، پیران و یسه، سنگل بیچاره را اشارت به مبارزت رستم نمود. سنگل به دست رستم دستان به قتل رسید و رزم او با رستم در شاهنامه هم مذکور است [۳۵].

[دفعه هشتم]:<sup>۳</sup> در زمان اسلام، در عهد سلطنت امیر احمد بن اسماعیل سامانی [۳۶] پادشاه خراسان است که بنده درم خریدۀ او، البتگین [۳۷] مکرر لشکر به حدود

۱. بنات: جمع بنت به معنی دختر.

۲. در نسخه این اسم در سه مورد غیر منقوط است و در دو مورد «پیران» ثبت شده است، اما این نام در شاهنامه فردوسی ۱۶۳،۵۵۷/۲؛ مجمل‌التواریخ، ص ۲۹، ۴۸-۴۹ و ۹۰؛ فارسنامه ابن بلخی، ص ۴۱، ۴۴-۴۶ «پیران» ثبت شده است.

۳. آنچه داخل قلاب است در نسخه، بیاض مانده است.

هند کشید و [آنجا را] بگرفت و مکرر با رایان هند مصاف داد و ظفریافت. راجه هند چون مغلوب شد، با او صلح کرد و قدری از ملک خود به البتگین گذاشت؛ و باز عهد بشکست. البتگین به هند تاخت و شهرها بگشاد و غارت کرد.

**دفعه نهم:** [در عهد] بلکاتگین [۳۸] است که غلام البتگین بود. بعد از ابواسحاق پسر البتگین از جانب سامانیان [۳۹] به حکومت غزنین [۴۰] معین شد و به عزم جهاد، لشکر به هند کشید و غنیمت و اسیر فراوان گرفت.

**دفعه دهم:** سبکتگین [۴۱] غلام دیگر البتگین است که از قبل سلاطین سامانیه فوجدار غزنین شد. لشکر به عزم جهاد به هند کشیده و با جیپال<sup>۱</sup> [۴۲] مالک هند محاربات کرد و غالب آمد [۴۳].

**دفعه یازدهم:** [در عهد] سلطان ابوالقاسم یمین الدوله محمود غازی غزنوی [۴۴] است. پسر سبکتگین از اساطین سلاطین اسلام و در عهد قادر عباسی [۴۵] بود. اوّل از جانب سامانیان به جای پدر خود حاکم غزنین شد و بعد از انقراض سامانیه، خود پادشاه شده، خراسان فروگرفت. و در سنه احدی و سبعین و ثلاث مائه لشکر به لاهور کشید و جیپال - راجه هند - را با پانزده هزار از اولاد و نسوان و عشایر اسیر کرده، به غزنین فرستاد و ملتان و اطراف و بسیاری قلاع بگرفته، به گماشتگان خود سپرده، بازگشت [۴۶] و در تسع و اربع مائه با لشکری انبوه روی به هند آورده، محاربات عظیمه کرد، و [آنجا را] بگشود و اموال و اسیر بی شمار گرفت و بازگشت. و همیشه پس از سالی به غزا آمدی و قلاع گشودی و مظفر با غنائیم بی حساب بازگشتی تا اواخر به سومنات [۴۷] رفت و [آنجا را] فتح کرد تا اقصای بلاد هند بتاخت و بتخانه‌ها ویران ساخت. و آن مقدار فتوحات و غنائیم که او را در هند حاصل شد، هیچ پادشاهی را میسر نیامده. و بعد از او حکم اکثر اولادش بر مملکت هند جاری و نافذ [گردید] و اکثر هند در دست گماشتگان و غلامان ایشان بود [۴۸].

**دفعه دوازدهم:** سلطان شهاب‌الدین مسعود بن سلطان محمود غزنوی [۴۹] است که در عهد سلطنت خود لشکر به هند کشید و قلعه هانسی فتح کرده، بازگشت [۵۰].

۱. اصل: به جیپال.

**دفعه سیزدهم:** [۵۱] معزالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی [۵۲] است، از احفاد سلطان محمود که در عهد خود مکرر لشکر به هند کشید. و بنارس و آن حدود که از تصرف غزنویان بیرون رفته بود، همه را مسخر ساخت. [۵۳] حکیم سنایی از مداحان این بهرام شاه بود. [۵۴]

**دفعه چهاردهم:** سلطان ابوالمظفر شهاب‌الدین محمد بن سام غوری [۵۵] است. مکرر لشکر به هند کشید [۵۶]. اوّل ملتان و نواحی آن مسخر ساخت و لشکر به گجرات فرستاده و مسخر کرد و بازگشت. باز به پیشاور آمد و لاهور بگرفت و در تسع و ثمانین و خمس مائه بر دهلی استیلا یافت و در تسعین و خمس مائه [۵۷] با راجه پتورا [۵۸] که بزرگ‌ترین رایان هند بود [و] با هزار هزار سوار و هفتصد<sup>۱</sup> فیل روی به سلطان آورده بود رزمی صعب کرد و ظفریافته، سلطان به دست خود پتورا را از فیل فرو افکنده، بکشت و سر از تن جدا کرده، بر دروازه بیاویخت و حشری انبوه از هندو به قتل آمد. و غنیمت بی حساب به سلطان انتقال یافت. غلام خود قطب‌الدین ایبک [۵۹] را در دهلی و غلام دیگر خود قباچه [۶۰] را در ملتان و کذلک غلامان دیگر خود را در بلاد هند حاکم کرده، [۶۱] خود به خراسان بازگشت و سال‌های بسیار غلامان و غلامزادگان<sup>۲</sup> او در هندوستان<sup>۳</sup> به اقتدار و شوکت تمام سلطنت کرده‌اند.

**دفعه پانزدهم:** سلطان جلال‌الدین بن سلطان محمد بن سلطان تکش خوارزمشاه [۶۲] است که بعد از هزیمت پدر از چنگیزخان چنان که در سیر مسطور است، خود به جلادت<sup>۴</sup> محاربات سخت با لشکر چنگیز نموده، اقبال مساعد نشد. آخر روی به غزنین که در عهد پدر به اقطاع<sup>۵</sup> او بود، نهاد. و لشکر چنگیز از بیم شجاعت او دست از وی باز نمی‌داشتند. در یک سال هفت دفعه با لشکر تاتار [۶۳] مصاف داده، هر بار مظفر شد. آخر چنگیز خود چون بالای ناگهانی بر سر او رسید. جلال‌الدین بعد از

۱. اصل/هفصد.

۲. اصل/غلامان و غلامزادگان

۳. اصل/هندستان.

۴. جلادت: نیرومندی، صلابت، شکیبایی.

۵. اقطاع: بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی که از درآمد آن زندگانی گذراند. فرهنگ فارسی معین، ذیل اقطاع.

محاربه سخت منهزم [شده] روی به هند آورد، چنگیز با لشکر بی حساب از دنبال او. جلال‌الدین چون به‌کناب آب سند - آنجا که از کنار شهر ملتان می‌گذرد و هنگام طغیان آن بود، چون دریایی زخار - رسید، چنگیز او را فروگرفت. چون مفری نبود، سلطان با اندک مردمی که داشت، در ساحل آب در برابر چنگیز صف بر کشیده، حرب سخت در پیوست و به‌کوششها و حمله‌های مردانه لشکر شکن جلال‌الدین، صفوف لشکر تاتار مکرر از هم شکافته و پریشان می‌شد، لیکن سودی نداشت، تا همراهان جلال‌الدین اکثر به‌قتل رسیده، چندان کسی با او نماند. چون بی‌کسی خود دید، باز به شوکت و جلادت حمله‌ها برد و لشکر مغول را از لب آب برداشته دورتر کرد تا فرصت فرار میسر آمد. آنگاه بازگشته، زره از تن و خود از سر بینداخت، دید که چترش در میدان افتاده. غیرت ملوکانه‌اش دامنگیر شده، نیزه از دست افکند و خم شد که چتر بگیرد، زین از پشت تکاور گشته، به‌پهلوی آن رسید و دست سلطان که چتر را گرفته بود، بر زمین ماند و مخالفان از دنبال عنان دادند. سلطان از چابکی و کمال مهارت در سواری پای چپ برگردن اسب استوار کرده، چتر برگرفت و راست شده زین را باز بر پشت تکاور مستقیم کرده، بر لب آب تاخت و از فراز ساحل بلند اسب به‌دریا افکند. قریب به هفتاد سوار از همراهانش که باقی‌مانده بودند، به‌موافقت او سلاح انداخته، اسب در آب افکندند.

چنگیز خود به‌همان موضع که سلطان اسب در رود افکنده بود، رسیده به‌نظارگی ایستاده شد و تماشای گذشتن سلطان و رفیقان که چون موج می‌رفتند، می‌کرد. چون به‌کنار رفت، از باره<sup>۱</sup> فرود آمد و زین بگشوده، فرود آورد و لباس از بر بیرون کرده، بیفشرد و در آفتاب افکند و چتر را بر زمین استوار کرده، در سایه آن بر خاک بنشست. چنگیز پاره‌ای نظاره کرده، گفت که «اگر خدای کسی را فرزند دهد، چون جلال‌الدین دهد». و از همانجا عنان تافته، باز گشت.

و سلطان چون شب شد، با مردمش از جنگل‌های لب ساحل چوب‌ها بریده، صبح آن روز بر سر جمعی از دزدان قطع‌الطریق که در آن حدود منزل داشتند بتاخت و آنها را

۱. باره: دیوار قلعه، حصار، فرهنگ فارسی معین.

کشته، اسپ و یراق و جزوی اموال که داشتند بستد و بر سر چهار هزار کس از هنود که در آن نواحی مقام داشتند، در آخر همان روز بکشت و غنیمت گرفت.

ابن بلخی در این باره می‌نویسد:  
 ”و خراج از همه جای جهان، صین و روم و ترک و هند به فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به هیچ جای نبرده‌اند...“

پس شش هزار سوار از ملتان به انتقام، روی به او آوردند. جلال‌الدین بی‌درنگ بر ایشان حمله کرده ظفریافت و خیلی را کشته و بقیه را منهزم و پریشان ساخت و همین کار کرده، منازل طی می‌کرد و اندک اندک مردم نیز به او در هر جا ملحق می‌شدند، تا به دهلی رسید

و به شمس‌الدین ایلتمش<sup>۱</sup> [۶۴] که خود را پادشاه می‌دانست پیغام داده، شرح احوال نمود و از او جایی و گوشه‌ای خواست که نشسته، چند روز به سربرد. شمس‌الدین از شجاعتش بترسید و برخود بلرزید، ایلچی<sup>۲</sup> او را به زهر هلاک کرد و به حراست دهلی مشغول شده، جواب نداد. سلطان نومید شده، پای در رکاب آورد و همه حدود دهلی را بتاخت و غنایم فراوان به دست آورد. پس دختر رای کوکهارسنکه [۶۵] را خواستگاری کرد و با مخالفان راجه مصافها داده، [آنها را] را قلع و قمع کرد.

و شنید که چنگیز مرده یا از خراسان رفته، عنان به صوب ملتان منعطف ساخت و ملتان بگرفت و والی آن را قهر کرد و شهر اوجه [۶۶] را که شرارتی کرده بودند، قتل کرده، بسوخت و در همان حدود نشسته، لشکر به ملک گجرات فرستاد. فوجش به گجرات رسیده، غارت کردند و غنایم بی‌شمار نزد او آوردند. پس از راه کیج [۶۷] و مکران [۶۸] عازم ایران شد و داخل ملک کرمان گردید.

**دفعه شانزدهم:** امیر تیمور گورکان است. [۶۹] اگرچه منشأ و مبدأ خروج او ماوراءالنهر بوده، لیکن در این موضع از آن نقل شد که چون لشکرهای ایران زمین همراه او بوده‌اند، ذکرش در لشکرکشان ایرانی آنسب هست.

۱. اصل ایلتمش، این نام در منابع، گونه‌گون ثبت شده است، از جمله: ایلتمش، ایلتمش، التمش و التتمش.

۲. ایلچی: فرستاده مخصوص، سفیر - فرهنگ فارسی معین.

در [سنه] احدی ثمان مائه از آب سند در موضعی که جلال‌الدین عبور نموده بود، پل بسته، عبور کرد و به‌حوالی دهلی رسید. سلطان محمود بن محمود بن فیروز شاه [۷۰] که در دهلی والی بود، عزم رزم او کرده، امیر تیمور در نواحی پانی‌پت معسکر ساخت. جمعی از مردم ملتان و پنجاب که اسیر، در لشکر امیر محبوس بودند، گفتند: اینک پادشاه ما قصد شما کرده، زود باشد که خلاص شویم و شماتت آغاز کردند. امیر تیمور که در حزم و احتیاط سرآمد سرداران بود، از بیم آنکه مبادا هنگام رزم درآرد و فساد انگیزند، فرمان به‌قتل ایشان داد و در پاسی از روز یک صد هزار کس از آن قوم را سر از تن افکندند. روز دیگر سلطان محمود و ملو خان<sup>۱</sup> با جنود از دهلی رسیده، جنگ در پیوست و امیر تیمور ظفریافته، به‌دهلی آمد و نزدیک به‌بلده فرود آمده، شهر را امان داد و مال امان حواله کرده، محصلان را در شهر به‌تحصیل [فرمان داد]. و برخی لشکریانش به‌معاملات مشغول بودند که شهریان غدر کرده، دروازه‌ها بستند و مردم امیر را کشتند. روز دیگر خود سوار شده، اطراف شهر را به‌نظر امعان ملاحظه نموده، از موضعی که مناسب دیده بود، امر به‌یورش نمود. لشکر به‌شهر ریخته، قتل عام آغاز کردند. تا چند روز هر که یافتند، کشتند و هر چه یافت شد، بردند. پس امیر از آب عبور نموده، در میان دو آب<sup>۲</sup> که جمن و گنگ است دیار نگذاشت. پس از آنجا به‌پنجاب رفت. معلوم شد که مردم به‌کوهستان جمو پناه برده‌اند، به‌آن کوهستان درآمد و در آنجا نیز دیار نگذاشت. [۷۱] و بعضی اهل حرفه را اسیر کرده، با خود به‌سمرقند برد. [۷۲]

**دفعه هفدهم:** شجاع بیک بن امیر ذوالنون بیک ارغون [۷۳] است که او را شاه‌بیک گفتندی. پدرش به‌فرمان سلطان حسین میرزا [۷۴] حکومت زمین داور و قندهار داشت و بعد از پدر، شاه‌بیک در قندهار مستقل شده، لشکر به‌سند کشید و آن ملک مسخر نمود و خطبه سلطنت به‌نام خود کرد. و بعد از او پسرش شاه‌حسین مدت‌ها در آن دیار

۱. محمود تغلق شاه با لشکر دهلی به‌سرداری ملو اقبال خان و یک صد و بیست پیل جنگی روبه‌روی لشکر تیمور آماده پیکار شد، مغولان پیلان و پیلانان را با تیرهای.

۲. ما بین رود گنگ و جمن را گویند. نک: دولافوز، تاریخ هند، ص ۱۱.



سلطنت به استقلال داشت و ترخانیه نیز که مدتی بر ملک سند مستولی بوده‌اند، از متوسلان و فروع ارغونیه‌اند.

**دفعه هجدهم:** میرزا بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان [۷۵] است. بعد از استیلای به‌کابل مکرر به‌عزم هند در حرکت آمده، به پیشاور و سیالکوت رسیده، غارت می‌کرد و باز می‌گشت تا آن که دولت خان‌لودی [۷۶] که از جانب ابراهیم‌لودی [۷۷] والی دهلی، حاکم پنجاب بود، از والی خود متوهم شده، میرزا بابر را تحریک و تحریص به‌هند نموده، پنجاب را به او داد و خود با او متفق و رفیق شد [۷۸]. میرزا بابر در اثنی و ثلاثین و تسعمائه در حوالی پانی‌پت با ابراهیم رزم نموده، غالب شد و تا حدود پتنه مسخر ساخت و با زمین داران جنگ‌ها کرده، ظفر یافت.

**[دفعه نوزدهم]:** لشکر قزلباش [۷۹] به فرمان سلطان اعظم، شاه‌طهماسب صفوی موسوی است که به‌همراه همایون‌پادشاه [۸۰] به‌هند تعیین شدند و امرای قزلباش مأمور بودند که ملک را از افغانه و سرکشان هنود صافی ساخته، همایون را متمکن و مستقل گردانند، [۸۱] بعد از محاربات ظفریافته، همایون پادشاه، استقلال یافت و لشکر قزلباش معاونت کردند و برخی در محاربات مقتول و چند کس نیز در هند اقطاع یافته، به‌همراه همایون پادشاه توطن اختیار کردند.

**دفعه بیستم:** نادرشاه افشار [۸۲] است. بعد از استقلال به‌سلطنت با لشکر قزلباش به‌راه قندهار به‌کابل آمده، [آنجا را] مسخر ساخت و مکرر سفرا به‌دهلی فرستاده، پیغام‌ها می‌داد. فرستادگان او را در دهلی نگاه داشته، رخصت انصراف نمی‌دادند. ناچار روی به‌دهلی آورد. حاکم پیشاور را که سدرّاه شده بود، منهزم و اسیر کرده، به‌لاهور رسید. حاکم پنجاب نیز که مستعد محاربه نشسته بود، مغلوب شد، آخر پناه برده ملازمت کرد.

نادرشاه روی به‌دهلی آورده، در موضع کرنال با محمد شاه و امرای هند - که با سپاه موفور و سامان مقدور فراهم شده، مستعد محاربه نشسته بودند - تلاقی نموده، به‌اندک حمله مقدمه او جمعی از امرای نامدار و سپاه هند مقتول شده، تتمه در صحرا محصور

۱. جای آن در نسخه، بیاض است.

شدند و به اضطرار التجا به او برده، انقیاد نمودند. نادرشاه با محمد شاه [۸۳] به قلعه دهلی درآمده، مردم امان یافتند. ناگهان هندیان غدر نموده، مُردن نادرشاه را اشتهاار داده، دست تعرض به آحاد سپاه او گشودند. ناچار نادر شاه حکم قتل عام کرد، تا نصف روز خلق کثیر از مسلم و هندو به قتل رسیده، بسیاری از شهر منهوب و محترق شد. بعد از زوال، ندای امان در داد. بعد از چند روز غنایم و اموال فراوان حاصل نموده، محمد شاه را خلعت و جیغه داده، به سلطنت بگذاشت، کابل و سند را از ملک هند جدا کرده، به گماشتگان خود سپرد و بازگشت. و کان ذلک فی احدی و خمسين و مائة بعد الألف.

**دفعه بیست و یکم:** احمدشاه ابدالی [۸۴] است. در لشکر نادرشاه بود که ایام او به سرآمد. با دو سه هزار کس از قوم خود از بیم لشکر جرّار فرار نموده، به قندهار رسید. و حاکم آنجا را که به حکم نادرشاه، ضابط بود کشته، خود پادشاه شد. و متوجه کابل که از حاکم و لشکر نادرشاه خالی مانده بود شده، مسخر کرد و پیشاور را نیز متصرف شد. آن گاه عازم لاهور شده، حاکم آنجا منهزم و مغلوب گشته، بعد از تصرف پنجاب به دهلی روان شد. محمد شاه، قمرالدین خان وزیر را با همگی امرا و لشکر فراوان فرستاده بود، در نواحی سرهند چند روز معرکه رزم گرم بود تا آن که قمرالدین خان کشته شد. و برخی از لشکر هند روی به فرار آوردند، باقی ناچار تن به کوشش داده، به سرداری ابوالمنصور خان صفدرجنگ، چند روز محاربه و خودداری می کردند و موسم گرما و پرشکال رسیده بود. آخر احمد شاه پیغام معاودت به سردار مذکور نموده، به عزم بازگشت از سر هند - که به تصرف او آمده بود - سوار شده، از پیش لشکر هند عبور نموده، روانه لاهور شد و تعرض به لاهور نکرده، داخل صوبه سند و کابل شد.

[۸۵]

و نوبت دیگر لشکر به لاهور کشیده، بعد از رزم به لاهور مستولی شد و ملتان را نیز ضمیمه ملک خود کرد و به گماشتگان خود سپرده، به خراسان معاودت نمود. و بعد از سالی چند به استدعای امرای نفاق پیشه دهلی، به دهلی آمده، غارت کرد. و عالمگیر ثانی را خلعت بخشیده، به سلطنت گذاشت و از آب جمن عبور کرده، تا اکبرآباد بتاخت و خلق کثیر در آن حدود به قتل آورده، به پنجاب معاودت نموده، از راه کابل به خراسان

رفت. و بعد از چندی به تحریک امیر دهلی از جماعت مرهته<sup>۱</sup> که معروفند به غنیم<sup>۲</sup> هندوستان، لشکر انبوه به پنجاب رفته، در غیبت احمدشاه آن دیار را از گماشتگان او که قلیل‌مایه لشکری بودند، خالی نموده، تا آب اتک که حد صوبه کابل است، مرهته متصرف شد و خلل تمام به حال ملتان و سند نیز افتاد، بلک همگی از گماشتگان احمدشاه بیرون رفت و مرهته قوت تمام پیدا کرد، متعرض تمامی هندوستان شدند. احمدشاه از خراسان به کابل آمده، به استدعای بعضی افغانه و رؤسای هند که گرفتار غنیم بودند، لشکر به هند کشید و به ملک پنجاب درآمد، غنیم را مقتول و منهزم کرده، به لاهور رسید. و در سنه ثلاث و سبعین و مائة بعد الف روی به دهلی آورده، امرای شریر و لشکر مرهته را که در آنجا بودند مقتول و منهزم ساخته، در آن حدود مکرر بر لشکر غنیم که فوجی انبوه بود تاخته، مقتول و منهزم می‌ساخت، تا لشکر غنیم که مغرور و از مدت‌ها بر تمامی هند مستولی بودند، عاجز و افسرده شده، خود را دور کشیدند و مقابله با لشکر او را از وسع خود بیرون دیدند. و الحال در نواحی اکبرآباد مشغول دفع مستمردان و انتظام آن ملک ویران است. والله المستعان.

### پی‌نوشتها و مأخذ

۱. مهاراج: شاه شاهان، لقب ملوک جزایر دریای شرقی هند، [آثارالباقیه] پادشاه قنوج را هر کس که باشد او را «رای» خوانند و در شهر کشمیر «جیبال» گویندشان و به هندوستان «سنگل» اما بزرگ‌تر پادشاهان هندوستان را «مهاراج» خوانند، آنک همه هندوان به فرمان او باشند [مجمعل‌التواریخ] مهاراج پادشاه باستانی هند به روزگار ضحاک بوده و باجگزار پادشاهان ایران باستان بوده است. از اسناد تاریخی استفاده می‌شود که در گذشته ملوک هند، چین، ترکستان، ارمنستان، مصر، لیبی و... باجگزار پادشاهان ایران بوده‌اند<sup>۳</sup> ابن بلخی در این باره می‌نویسد: «و خراج از همه

۱. در برخی مأخذ این طایفه را «مراته» نامیده‌اند - ترکنازان هند، جاهای مختلف.

۲. غنیم در لغت به معنای دشمن، خصم و حریف کشتی آمده است، فرهنگ فارسی معین - ذیل غنیم.

۳. هرودوت به صورت دقیق خراجی را که ملل جهان به داریوش می‌پرداختند، بیان نموده است. نک: تاریخ هرودوت، ترجمه هدایتی، ۱۸۵/۳-۱۹۸.

جای جهان، صین و روم و ترک و هند به فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به هیچ جای نبرده‌اند...» [فارسنامه ابن بلخی]. هرودوت تاریخ‌نویس شهیر یونانی شرح ثروت و کثرت جمعیت هندیان و مقدار خراجی را که به‌داریوش می‌پرداختند، برای ما نقل می‌کند و می‌گوید: «جمعیت هند از جمعیت تمام کشورهای که می‌شناسیم خیلی بیشتر است و خراجی هم که آنها می‌پرداختند به نسبت خودشان از همه زیادتر و مبلغ ۳۶۰ تالان<sup>۱</sup> عیار طلا بود.» [تاریخ هرودوت]<sup>۲</sup>.

۲. بَهُو: در لغت هندی به معنای بزرگ است، او از پهلوانان هندوستان است. گرشاسپ، جهان پهلوان ایران با او جنگید و او را از پای درآورد. استاد اسدی طوسی در کتاب گرشاسب‌نامه داستان «جنگ گرشاسب با بَهُو» را به‌نظم در آورده است. چند بیت از این داستان را ذکر می‌کنیم:

#### جنگ گرشاسب با بَهُو

بجوشید هندو پس صف پیل	چو دریای قیر از پس کوه نیل
همه همچو دیوان دوزخ، سپاه	به دست آتش و تن چو دود سیاه
دلیران ایران برون تاختند	جدا هر یکی جنگ بر ساختند
ز گرشاسب نزد بهو شد خبر	که تنها سپه کرد زیر و زبر

نک: گرشاسب‌نامه، ص ۱۳-۱۶

۳. علّت تسلط «بَهُو» بر «مهاراج» (مهراج)، پادشاه هند دست‌نشانده و باجگزار ضحاک بود. مهراج خویشی داشت «بَهُو» نام که از بزرگان بود. او از مهراج خواست که به ضحاک باز ندهد و از فرمان ضحاک سرپیچی کند. مهراج نپذیرفت و در میان سپاه دو دستگی پیدا شد، عدّه‌ای جانب بَهُو را گرفتند و عدّه‌ای جانب مهراج را. کار به جنگ کشید و مهراج شکست خورد. مهاراج ضحاک را از شورش «بَهُو» و شکست خودش آگاه کرد. ضحاک نامه‌ای به «اثرط» نوشت که گرشاسب را به‌نزد او فرستد تا با لشکری به جنگ بَهُو بشتابد [گرشاسب‌نامه، ص ۱۱]

۱. تالان: واحد وزن و پول در یونان باستان، برابر با ۳۶/۳۰ کیلوگرم (= ۵۵۶۰ فرانک طلا).

۲. نک: مجمل‌التواریخ، ص ۴۲۲؛ آثارالباقیه، ص ۱۰۱؛ فارسنامه ابن بلخی، ص ۹۸؛ تاریخ هرودوت ترجمه هدایتی، ۱۹۳/۳؛ تواریخ هرودوت، ترجمه مازندرانی، ص ۲۲۴؛ کشف هند، ۲۴۹/۱.

۴. ضحاک: پادشاه داستانی که پس از جمشید در ایران به سلطنت رسید. وی پسر «مرداس» بود که اهریمن او را بفریفت. چون دارای ده هزار اسب تازی بود، او را «بیوراسپ» یعنی دارنده ده هزار اسب می‌خواندند. پارسیان او را «ده آک» گفتندی از جهت آن که ده آفت و رسم زشت اندر جهان آورد، پس چون معرب کردند، ضحاک سخت نیکوآمد. سرانجام فریدون بر او بشورید و او را مغلوب کرد. ابوریحان بیرونی نسب او را چنین یادداشت نموده است: «الضحاک بن علوان من العمالقة و هو بیوراسب بن ارونداسب بن زینکاو بن بریشند بن غار و هو ابوالعرب العاربة بن افرواک بن سیامک بن میشی».

نک: آثارالباقیه، ص ۱۰۳؛ شاهنامه فردوسی، ۱/۸۳/۴۴؛ مجمل‌التواریخ، ص ۲۶؛ سنی ملوک‌الارض، ص ۲۰-۲۴؛ التنبيه و الاشراف، ص ۸۵؛ تاریخ سیستان، ص ۲ ح ۴؛ اخبارالطوال، ص ۴-۵؛ نصیحة‌الملوک، ص ۹۰؛ اساطیر ایران، ص ۱۰۴؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۴۵۱-۴۵۶-۴۵۷؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۲/۶۵۱ به بعد، بندهشن، ص ۳۲.

۵. گرشاسپ بن اثرط (اترد): نام یکی از اجداد رستم و از نبیره‌های جمشید است. صاحب مجمل‌التواریخ نسب گرشاسپ را چنین بیان نموده است: «گرشاسف بن اثرط بن شم بن طورک بن شیداسب بن جمشید». بیرونی نسب او را چنین یاد کرده است: «گرشاسپ و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن اشک بن نوش بن دوسر بن منوشجر». برای شرح حال مفصل وی به‌ماخذ ذیل مراجعه شود: آثارالباقیه، ص ۱۰۴؛ گرشاسپنامه اسدی طوسی، تمام اثر؛ شاهنامه فردوسی، ۶/۲۵۷/۶۴۹، ۱/۲۵۹/۱؛ اساطیر ایران، ص ۱۴۶؛ کیانیان، ص ۱۸۸؛ یادداشت‌های گاتها، ص ۴۰۰؛ مزدیسنا، ص ۴۱۳ به بعد؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۲/۸۶۵-۸۶۷.

۶. نام پدر گرشاسپ: در مجمل‌التواریخ «اثرط» ذکر شده است. گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملک روم، نریمان بزاد. [مجممل‌التواریخ، ص ۲۵] در اوستا نام پدر گرشاسپ به صورت Thritha مذکور است. [فرهنگ نامهای شاهنامه ۲/۸۶۵ به بعد] نام پدر گرشاسپ در گرشاسپنامه نیز «اثرط» ذکر شده است. به «اثرط» چنین گفت کز چرخ سر اگر بگذرانی سزد زین پسر

زد «اثرط» برون ادهم تیزگام یلان را همی خواند یک یک به نام  
 گرشاسبنامه، ص ۲۶  
 ستود «اثرط» از پیش ضحاک را به رخسار بیسودمر خاک را  
 گرشاسبنامه، ص ۱۰

در برخی مآخذ نام پدر گرشاسب «اترد» آمده است.

۷. این مطلب در مجمل‌التواریخ مذکور است. عین عبارت مجمل چنین است:  
 «ضحاک چون از کار جمشید پیرداخت، گرشاسف زابلی، نبیره جمشید را به یاور  
 مهاراج فرستادش به هندوان، و چند سال بماند تا دشمن مهاراج برداشت». (نک:  
 مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۴۰)

۸. علی بن احمد اسدی طوسی از جمله متقدمان شعراست. طبعی سلیم و ذهنی مستقیم  
 داشته و استاد شعرای خراسان بوده است. رساله فرهنگ لغت فرس و گرشاسبنامه  
 از تألیفات اوست. وی مردی فاضل بوده و فردوسی را به نظم شاهنامه اشارت  
 می‌کرده است. نسب او به پادشاهان عجم منتهی می‌شود. او به نخجوان رفته و مورد  
 حمایت ابودلف امیر آنجا قرار گرفته است.

نک: مقدمه گرشاسبنامه، ص ۵؛ مجالس‌المؤمنین، ۶۰۹/۲؛ تذکره الشعرا، ص ۳۱-۳۲؛  
 فرهنگ سخنوران، ص ۳۸؛ آتشکده آذر، لغت‌نامه دهخدا ذیل «اسدی».

۹. گرشاسبنامه از استاد اسدی طوسی به وزن و شیوه شاهنامه سروده شده است و  
 دارای نه هزار بیت است. گرشاسبنامه به قول خود اسدی طوسی شاخه‌ای از درخت  
 تناور شاهنامه است که حکیم ابوالقاسم فردوسی به آن نظر نداشته است. موضوع  
 این کتاب داستان پهلوانی است به نام گرشاسب که بر حسب روایات داستان سرایان  
 عمومی نریمان نیای رستم بوده، در هند و سایر ممالک رزم‌ها کرده و نام خود  
 به پهلوانی مشهور ساخته است. تاریخ تألیف گرشاسبنامه سال ۴۵۸ است. [مقدمه  
 گرشاسبنامه].

۱۰. این داستان را اسدی طوسی در گرشاسبنامه (صفحات ۱۲ تا ۱۶) آورده است که  
 چند بیت آن را در این جا ذکر می‌کنیم:

بدان گه که ضحاک بد پادشاه همی خواند آن خانه را ابلیا...

سر هفته گفتا سوی هند زود      به یاری مهرجاک برکش چو دود  
 بهو را بیند و همان جا بدار      به درگاه مهرجاک برکن به دار...  
 به فرموده‌ام تا به دریا کنار      بیارند کشتی دوباره هزار  
 چو سیصد هزار از یلان سترگ      گزیدم دلاور سپاهی بزرگ...  
 به شش ماهه یک ساله ره بر نوشت      بی آزار و خرم به خشکی گذشت  
 همان هفته کو رفت، مهرجاک شاه      ز دست بهو جسته بد با سپاه

۱۱. منوچهر: یعنی روحانی سرشت، بهشت روی، نام پسر ایرج است، و بعضی گفته‌اند نبیره ایرج است از جانب دختر، الله اعلم.

نک: آندراج، ذیل «منوچهر»؛ برهان قاطع ذیل «منوچهر»؛ آثارالباقیه، ص ۱۰۶؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۱۰۰۵/۲ به بعد؛ مجمل‌التواریخ، ص ۹۰؛ مروج‌الذهب ص ۲/۱۱۷؛ سنی ملوک‌الارض، ص ۱۲؛ تاریخ طبری، ۴۳۳/۱؛ تاریخ المختصر فی اخبارالبشر، ابن ابی‌الفضل، ص ۷۰؛ تاریخ بلعمی، ص ۳۳؛ فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۱۶۲؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۴۴۳؛ غرر ثعالبی، ص ۴۷ و ۵۲ و ۵۶؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۲۴-۲۵ و...

سام: پسر نریمان، پهلوان ایرانی. در عهد منوچهر، سام در خدمت او بود. چند مرتبه ۱۲. به دستور منوچهر و نوذر به هندوستان رفته است.

نک: فرهنگ نامهای شاهنامه، ص ۵۲۸ به بعد؛ حماسه ملی ایران، ص ۱۵۷۱؛ مینوی خرد، ص ۸۰؛ شاهنامه فردوسی، ۵۸۳/۱۱۴/۱؛ یادداشتهای گاتها، ص ۴۰۰؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۵۴؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۵۳-۵۵۴؛ مجمل‌التواریخ، ص ۴۴.  
 ۱۳. این مطلب در شاهنامه فردوسی مذکور است. منوچهر سام را فرمان داد که با سی هزار سوار به هندوستان رود.

به هندوستان آتش اندر فروز      همه کاخ محراب و کابل بسوز

نک: شاهنامه فردوسی، ۹۴۱/۱۹۷/۱؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۱۰۰۹/۲.

۱۴. رستم: پهلوان مشهور ایران زمین، برای شرح حال او نک: تاریخ طبری، ۶۰۳/۱-۶۰۴؛ غرر اخبار ملوک‌الفرس ثعالبی، ص ۶۸ و ۱۰۵؛ آثارالباقیه، ص ۱۰۴؛ نامنامه، ص ۱۱۳؛ تاریخ بلعمی، ص ۴۷ اخبار الطوال، ص ۸۲؛ مجمل‌التواریخ، ص ۴۵-۴۶؛

شاهنامه ثعالبی، ص ۳۷ و ۳۸؛ همو، همانجا، ص ۴۸؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۶۳-۵۶۴؛ اساطیر ایران، ص ۴۹؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۴۰۹/۱ به بعد؛ حماسه ملی ایران، ص ۱۱.

۱۵. کیقباد: فرزند زاب، شاه ایران از نژاد فریدون که صد سال پادشاهی کرد. «کی» لقب شاهان کیانی است. این لقب را زال داد. کی یعنی «اصل». در مجمل‌التواریخ آمده است: این طبقه را «کی» در نام همه پادشاهان آوردند، از وقت کیقباد، و این سخن از زال برخاست که قباد را «کی» لقب نهاد؛ یعنی اصل - نک: مجمل‌التواریخ، ص ۲۹ و ۴۵ و ۴۶۲؛ تاریخ طبری، ۵۳۳/۲؛ آثارالباقیه، ص ۱۰۳؛ سنی ملوک الارض، ص ۱۲؛ کیانیان، ص ۲۳-۲۴ و ۱۰۷.

۱۶. فور (پور/پورس/پروس/پرچ: Porus/Fur) نام رای شهر کنوج (= قنوج) بود به زمان اسکندر. فور پادشاه هند، از فرزندان آن مهتران بود که در عهد ضحاک و افریدون بودند از نسل حام. در شاهنامه، تحقیق ما للهند، جامع‌التواریخ رشیدی، مجمل‌التواریخ و ... نام این پادشاه «فور» ذکر شده است. در مآخذ هندی و انگلیسی این نام به صورت «پورس» مذکور شده است. به نظر می‌رسد نام این پادشاه به هندی «پرچ» به فارسی «فور» و به یونانی «پروس» تلفظ شود. در مورد برخورد اسکندر با او اقوال مختلفی مذکور است:

الف: فور در مقابل اسکندر مقاومت کرد و اسیر گردید و مورد عفو او قرار گرفت. [ایران باستان، ۱۷۸۳/۲]

ب: اسکندر با فور نبرد کرد. [شاهنامه ثعالبی، ص ۱۹۳]

ج: اسکندر فور را گردن زد. [اسکندرنامه نثر، ص ۲۲؛ مروج‌الذهب، ص ۷۳]

د: اسکندر فور را بخشید. [اسکندرنامه، نثر، ص ۲۰]

ه: جنگ بین آنها صورت نگرفت و آنها باهم صلح کردند.

و: فور بر دست اسکندر کشته شد و کید هندی صلح خواست. [مجم‌التواریخ، ص ۵۶]. چون دارای داراب سه بار از اسکندر شکست خورد و به کرمان گریخت، به فور نامه نوشت و از او کمک خواست. فور ژنده پیلان خود را به یاری وی فرستاد، اسکندر که از نامه نوشتن دارا به فور خشمناک شده بود، برای چهارمین بار با دارا نبرد کرد



و او را شکست داد [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۸۷/۱، شاهنامه فردوسی، ۳۲۲/۳۹۹/۶].  
جهت شرح حال فور ببینید:

شاهنامه فردوسی، ۲۹۰/۳۹۸/۶ و...؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۷۳۰/۲، شاهنامه ثعالبی،  
ص ۱۹۳، اسکندرنامه نثر، ص ۲۰-۲۲؛ ایران باستان، ۱۷۸۳/۲ به بعد، مروج الذهب،  
ص ۷۳؛ مجمل التواریخ، ص ۴۸، ۵۶، ۱۰۸.

۱۷. اسکندر: اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلقوس) در ۲۰ سالگی (۳۳۶ ق.م) پس از  
مرگ پدرش بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. وی مردی با هوش و مطلع از  
آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همتی بلند بود. او در بهار (۳۳۴ ق.م)  
با ۴۰ هزار سپاه از دardانل گذشت و به آسیای صغیر رسید و با سپاه ایران در  
ایسوس، کنار خلیج اسکندرون جنگید و پیشنهاد صلح داریوش سوم را رد کرد. او  
همه شهرهای ایران را گشود. در ۳۲ سالگی در بابل درگذشت. او را در اسکندریه  
به خاک سپردند. هیچ‌گاه ایرانیان هواخواه اسکندر نبوده‌اند؛ چه در تمام کتب مذهبی  
و ادبی ایرانیان پیش از اسلام، اسکندر را «کجستک» یعنی «ملعون» خوانده‌اند. ولی  
اعراب علی‌رغم ایرانیان از این فرد مخرب تمدن، تمجید و تعریف کرده‌اند.  
[پانوشت، ص ۵۶ مجمل التواریخ به قلم ملک الشعراى بهار] در فارسنامه ابن بلخی  
نسب او چنین ذکر شده است. «فیلقوس بن مصریم بن هرمس بن هردس بن  
میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن نافت بن نوبه بن سرجون بن رومیة بن...  
عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام. اسکندر لقب است نه نام بهروایتی.

برخی گویند اسکندر دخترزاده فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت. چون دارا  
دختر فیلقوس را به سبب گند دهن پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود و  
اظهار نمی‌کرد، تا بوی دهن او را با «اسکندروس» که آن را به فارسی «سیر» گویند علاج  
کردند و بعد از آن چون فرزند به وجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید  
بود. [شاهنامه فردوسی، ۱۱۶/۳۷۹/۶، ۱۰۸،... فرهنگ نامهای شاهنامه، ۸۵/۱ به بعد]

و برخی گویند اسکندر پیامبر شد و او را ذوالقرنین می‌گفتند به جهت این که دو  
طرف پیشانی او بلند و بر آمده بود. [دائرة المعارف اسلام، برهان قاطع، فرهنگ نامهای  
شاهنامه و...] برای شرح حال اسکندر، نک: مجمل التواریخ، ص ۵۶ به بعد؛ آثار الباقیه،

ص ۱۱۳؛ فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۵-۱۶؛ فرهنگ فارسی معین، اخبارالطوال، ص ۲۹-۳۹ کارنامه اردشیر بابکان، ص ۳ و ۵؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۴۷؛ تاریخ ایران باستان، ص ۱۳۴۴-۱۳۴۹؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۲۰۲-۲۰۵؛ اسکندرنامه منشور، ص ۲۱۰؛ مروج الذهب، ۲۸۳/۱ و...

۱۸. اردشیر بابکان: نام پسر ساسان بن بهمن اولین پادشاه سلسله ساسانیان است. او مؤسس سلسله ساسانی (۲۲۴-۲۴۱ م) است. وی پس از تسخیر فارس، کرمان و جزایر خلیج فارس بر اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی در دشت هرمزگان نزدیک شوش غلبه کرد. او سرداری مقتدر و کشورستانی مدبر بود. - نک: اخبارالطوال، ص ۴۲-۴۵، تجارب‌الامم بوعلی مسکویه، ص ۹۹-۱۲۷؛ الآثارالباقیه، ص ۱۲۱-۱۲۵؛ برهان قاطع؛ فرهنگ فارسی معین ذیل اردشیر؛ کارنامه اردشیر بابکان، تمام اثر؛ تاریخ بلعمی ۸۱/۱ و ۸۶، فرهنگ نامهای شاهنامه، ص ۳۸-۴۶؛ شاهنامه فردوسی ۱۲۶/۷/۱۱۹، ۱۲۳/۷، ۱۹۲...؛ کارنامه شاهان، ص ۶۰؛ تاریخ طبری، ۱۵۱/۲؛ فارسنامه ابن بلخی، ص ۶۰-۶۱؛ سنی ملوک‌الارض، ص ۳۳؛ مجمل‌التواریخ، ص ۶۹ به بعد؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۰۴ به بعد؛ مروج الذهب و...

۱۹. بهرام گور در عهد سنگل به هندوستان رفت نه در عهد باسدیو، نک: مجمل‌التواریخ، ص ۷۰؛ شاهنامه فردوسی، ۴۱۱/۷ و ۴۱۶.

ماهوره شهری است که «باسدیو» در آنجا متولد شده است [قانون مسعودی]. در کتاب گیتا که جزئی از کتاب بهارات می‌باشد آنچه میان «باسدیو» و «ارجن» رفته ذکر شده است [تحقیق ما للهند، ص ۱۴].

شاید سنگل لقب «باسدیو» باشد؛ چون بنا به نوشته مجمل‌التواریخ و آثارالباقیه لقب پادشاهان شهر «قنوج»، «سنگل» بوده است. نک: مجمل‌التواریخ، ص ۴۲۲؛ آثارالباقیه، ص ۱۰۱.

۲۰. بهرام گور: پانزدهمین پادشاه سلسله ساسانی (جلوس ۴۲۱، وفات ۴۳۸ م) وی در دربار مندر از پادشاهان عرب تربیت شد. او ارمنستان را ضمیمه ایران کرد و به ممالک تابعه آزادی مذهب داد. او روی به بلاد هند نهاد و دختر ملک هند را

به‌زنی گرفت. ملک هند سرزمین دیبل و مکران را به‌بهرام داد و بهرام با مال‌های بسیار بازگشت، پیروز و با کام. - نک: فارسنامه ابن بلخی، ص ۸۲؛ مجمل‌التواریخ، ص ۶۹ به‌بعد؛ اخبارالطوال، ص ۱۶-۶۲؛ البلدان، ص ۸۹؛ ایران در زمان ساسانیان؛ ص ۳۰۳-۳۰۵؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۲۰۴/۱؛ فارسنامه ناصری، ص ۷۵-۷۶؛ شاهنامه فردوسی؛ غررثعالبی، ص ۲۵۷ و ۲۶۳-۲۶۶؛ تاریخ بلعمی، ص ۱۱۰-۱۲۰ و...

۲۱. این مطلب در کتاب مجمع‌التواریخ، ص ۷۰ چنین آمده است: «بهرام گور برسان فرستادگان به‌زمین هندوان رفت، پیش سنگل، و آنجا کارهای عظیم به‌دست وی بر آمد، تا به‌ناکام سنگل او را به‌پیش خود بداشت و دختری به‌وی داد نام وی سینود و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت و سنگل از پس وی بیامد، و او را دریافت، پس بهرام خود را آشکارا کرد و سنگل خیره ماند و فرود آمد و عذرها خواست و...» و نیز در شاهنامه فردوسی آمده است که بهرام در جامه فرستادگان به‌هند رفت و در هند با پهلوانان هندی کشتی گرفت و چیرگی یافت و در چوگان بازی از همه پیش افتاد و به‌درخواست سنگل گرگ و ازدهایی را کشت و سرانجام با همسرش سپینود که دخت سنگل بود به‌ایران گریخت و پس از چندی میزبان سنگل و هفت شاه هندی شد [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۶۲۸/۲].

۲۲. پرتاب‌چند: یعنی تابش ماه، نام یکی از سلاطین اسطوره‌ای هند است.

۲۳. رام‌دیو: از دو واژه «رام» و «دیو» تشکیل شده است. رام: نام یکی از خدایان هندوان است. دیو: خدا.

۲۴. در قدیم ملوک هند، چین، ترکستان و... به‌ایران خراج پرداخت می‌کردند. در این باره ابن بلخی می‌نویسد: «خراج از همه جهان به‌فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به‌هیچ جای نبرده‌اند» نک: فارسنامه، ص ۹۸.

۲۵. انوشیروان: فرزند قباد ساسانی، اولین شاهنشاه سلسله ساسانی ملقب به‌دادگر، در ۵۳۱ م جلوس کرد و در ۵۷۹ م درگذشت. مادر او دختر دهقانی بود که قباد به‌هنگام فرار از بلاش در نیشابور به‌زنی گرفت. او در جنگ با رومیان پیروز شد و در داخل به‌اشاعه عدل و داد موفق گردید. دوران پادشاهی او از درخشان‌ترین

- دوره‌های سلطنت ساسانیان است. حضرت رسول- صلی الله علیه و آله- در زمان این پادشاه متولد شد.
- نک: ایران در زمان ساسانیان، جاهای مختلف، شاهنامه فردوسی، ۵۱/۸... فرهنگ نامهای شاهنامه، ۷۸۴/۲ به بعد؛ فرهنگ فارسی معین ۱۹۱/۵؛ آثارالباقیه، ۱۲۱؛ مجمل‌التواریخ، ص ۳۲ و ۶۱-۶۳؛ اخبارالطوال، ص ۴۲-۴۵؛ و... .
۲۶. کسری: لقب پادشاهان سلسله ساسانی است. نک: آثارالباقیه، ص ۱۰۰.
۲۷. انوشیروان خود نیز به هندوستان رفته است. در فارسنامه ابن بلخی آمده است: «انوشیروان چون از صین بازگشت قصد هند کرد و غنیمت‌های بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد. [فارسنامه ابن بلخی، ص ۹۴] و در شاهنامه فردوسی آمده است که کسری انوشیروان به هندوستان شد و مورد استقبال گرم قرارگرفت و از آنجا به سرکوبی بلوچان رفت [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۷۸۶/۲].
۲۸. هرمز: فرزند انوشیروان که پدر، او را به جانشینی برگزید. مادرش «قاقم» دخت خاقان بود. او مردم را به نیکی پند داد و مهر خود را به درویشان و کین خود را نثار ستمگران کرد و به همین جهت تنگدستان به او امودوار و ستمگران از او بیمناک شدند. کارهای هرمز تحوّل اساسی در نظام طبقاتی دوره ساسانی ایجاد کرد و به همین جهت این پادشاه از هر سو مورد هجوم قرارگرفت. سرانجام بندوی و گسته او را خفه کردند.
- نک: فارسنامه ابن بلخی، ص ۹۸-۹۹؛ اخبارالطوال (ترجمه)، ص ۷۹؛ مروّج‌الذهب (ترجمه)، ۲۶۵/۱ و ۲۶۸؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۲؛ تاریخ طبری، ۱۷۲/۲ به بعد؛ تاریخ بلعمی، ۱۰۷۱/۲، ۱۰۸۰ شاهنامه فردوسی؛ فرهنگ نامهای شاهنامه.
۲۹. ابن بلخی در این باره می‌نویسد: «عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی که از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی، دختران را جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند، مواصلت نکردندی» نک: فارسنامه، ص ۹۷-۹۸.
۳۰. شنگل Šangol: شاه هند، که در نبرد هماون با سپاه پیران ویسه بود. او لشکر آرایبی دلیر بود و در نبرد هماون میسرۀ سپاه خاقان را رهبری می‌کرد و چون رستم

- به‌همان می‌آید او داوطلب نبرد با رستم می‌شود تا کین کاموس کشانی را از رستم باز ستاند. رستم با شنگل نبرد کرد و او را کشت. داستان نبرد رستم و شنگل در شاهنامه فردوسی، ۵۴۴/۹۹۲/۴ ذکر شده است. [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۶۲۶/۲] و نیز شنگل: لقب پادشاهان هندوستان است. نک: مجمل‌التواریخ، ص ۴۲۲.
۳۱. قنوج = کنوج: به‌فتح و کسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد [مجم‌التواریخ، ص ۴۲۲، پانویشت ۱]، در ۵ میلی رود گنگ، در شمال شرقی کاونپور. سلطان محمود غزنوی این شهر را تصرف کرد. فرخی در این باره می‌سراید:
- «خیز شاه! که به قنوج سپه گرد شده است روی زان سونه و به تارکشان آتش بار» [فرخی: دیوان، ص ۹۱؛ فرهنگ فارسی معین، ذیل قنوج].
- نواحی رود گنگ هندوستان را گویند و قنوج و کنوج و گنگ و گنج و گانژ همه یک لفظاند. [مجم‌التواریخ، ص ۴۲۲ پانویشت شماره یک به‌قلم ملک‌الشعرای بهار قنوج: نام ولایتی است که لقب پادشاهان آن «رای» است [آثارالباقیه، ص ۱۱۰] پادشاه قنوج را هر که باشد او را «رای» خوانند و... [مجم‌التواریخ، ص ۴۲۲].
۳۲. فراسیاب: نام پسر پشنگ و نبیره تور و پادشاه ترکستان است. ابوریحان بیرونی نسب او را این‌گونه یاد کرده است: «فراسیاب بن بشنگ بن اینت ریشمن بن ترک بن زبن اسب بن ارشسب بن طوج حتی ادیل منه منوشجر و نفاه ثم اصطلاحا بالرمیه المعروفه» [آثارالباقیه] در «بندھشن نسب او چنین یاد شده است: «فراسیاب بن پشنگ بن زشمن بن تورگ بن سپنیسپ بن دور شسپ بن توج (تور) بن فریدون. [فرهنگ نامهای شاهنامه]. طبری نسب او را این‌گونه برشمرده است: «فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترک - الذی نتسب الیه الأتراک بن شھراسپ و یقال بن ارسسب بن طوج بن افریدون». ابن بلخی نیز نسب او را با اندکی اختلاف ذکر کرده است. - نک: فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۳؛ اخبارالطوال، ص ۱۰-۱۱؛ سنی ملوک‌الارض، ص ۱۲؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۱۰۶؛ شاهنامه فردوسی، تمام اثر؛ غرر ثعالبی، ص ۲۳۴؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۶۱۸؛ آثارالباقیه، ص ۱۰۴؛ مروج‌الذہب، ص ۱۳۵؛ تاریخ بلعمی، ص ۳۴؛ آفرینش و تاریخ، ص ۱۲۷؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ص ۱۰۱-۱۱۲.

۳۳. پیران ویسه: پیران پسر ویسه سپهدار و جهان پهلوان افراسیاب است. وی از مردم ختن است و چند بار به جنگ سپاه ایران آمد. در کتاب حماسه‌سرایی در ایران آمده است: «پیران از کسانی است که در روایات ما از او به‌زشتی نام برده نشده؛ زیرا او هیچ‌گاه دست از وطن و افراسیاب برنداشت و تا آخرین نفس وفادار ماند. داستان پیران و حدیث دانش و خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری و حق‌شناسی او یکی از دلکش‌ترین قسمت‌های شاهنامه است». این سخن درستی نیست؛ زیرا رستم در نبرد هماون همه افراد خاندان ویسه را دو رو می‌خواند و چند تن از افراد این خاندان را نام می‌برد.

بزرگان که از تخمه ویسه‌اند دو رویند و با هر کسی پیسه‌اند

[شاهنامه، ۱۱۰/۲۱۵/۴]

نک: فارسنامه ابن بلخی، ص ۴۱ و ۴۴ و ۴۶؛ اخبار الطوال، ص ۱۶؛ مجمل‌التواریخ، ص ۲۹، ۴۸-۴۹ و ۹۰؛ شاهنامه فردوسی، ۵۵۷/۱۶۳/۲ و...؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ص ۲۶۴-۲۷۰؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۶۲۷-۶۲۸؛ تاریخ طبری، ۶۰۰/۱؛ غرر ثعالبی، ص ۱۹۹؛ حماسه ملی ایران، ص ۱۷؛ بلعمی، ص ۵۵، ۳۶. داستان رزم شنگل با رستم در شاهنامه فردوسی، ۵۴۴/۹۹۲/۴ مذکور است. در این جا به چند بیت آن اشاره می‌کنیم.

بفرید شنگل به‌پیش سپاه	منم گفت گرد افکن رزم خواه
ببینم که آن مرد سگری به‌چنگ	چه دارد ز مردانگی ساز جنگ
چو آواز شنگل به‌رستم رسید	ز لشکر نگه کرد و او را بدید
چنین گفت شنگل که این مرد نیست	کس او را به‌گیتی هم‌آورد نیست...

۳۴. ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی، دومین امیر سامانی (جلوس ۲۹۵ ق، مقتول ۳۰۱ ق) وی مردی نیک رفتار، عادل، با انصاف، مظفر، جوان‌بخت، عالم‌پرور و علم‌دوست بوده است و نیز مردی سخت‌بدخوی بوده و تند و ناسازگار، و خاص و عام ازو ستوه شدند. برای شرح حال مفصل وی به‌مآخذ ذیل مراجعه کنید: مجمل‌التواریخ، ص ۳۸۷؛ مسالک‌الممالک، اصطخری، ص ۱۴۴؛ تاریخ سیستان، ص ۲۹۱-۳۰۲؛ معجم‌الادباء، ص ۱۱/۷؛ الکامل ابن اثیر، ۷/۸-۱۲۰؛ یتیم‌الدهر،

۶۴/۴ تاریخ گزیده، ص ۳۷۸؛ روضة الصفا، ص ۳۹/۴؛ زین الاخبار، ص ۱۴۷-۱۵۰؛ تاریخ طبرستان مرعشی، ص ۳۰۲؛ تاریخ طبری، ۱۰/۱۳۷-۱۴۵؛ اشکال العالم، ص ۱۲۲؛ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، ص ۱۵۰ و تاریخ مفصل ایران؛ تاریخ بیهقی؛ دستورالوزراء؛ مجمع الانساب، تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا؛ تاریخ بخارا؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و...

۳۵. البتکین (البتکین): از امرای نامدار سامانیان بود. ابتدا در سلک غلامان احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵-۳۰۱ ه) انتظام داشت. نصر بن احمد (۳۰۲-۳۳۱ ه) آزادش کرد و نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳ ه) او را به فرماندهی فوجی از سپاه خود برگزیده. لیاقت بسیار او را به مقام بالاتر ارتقا داد و حاجب بزرگش خواندند. پس از وفات نوح پیش عبدالملک سامانی (۳۴۳-۳۵۰ ه) منزلتی به سزا یافت، حاکم بلخ گشت و سپس حکومت خراسان به او واگذار شد. از اطاعت سامانیان سرپیچید و به غزنین لشکر کشید و آنجا را فتح کرد و پادشاه شد. بعد از او پسرش ابواسحاق ابراهیم پادشاه شد. او نیز به سال ۳۵۵ درگذشت. بعد از ابواسحاق بلکاتگین غلام البتکین به حکومت رسید. ولی مؤسس واقعی سلسله غزنوی، سبتگین (جلوس ۳۶۷-۳۸۷ ه) غلام و داماد البتکین است. نک: داستان ترکتازان هند، ۳۴/۱ به بعد.

۳۶. بلکاتگین: نخست از غلامان البتکین بود. هوش و شجاعت و دلاوری بسیار، او را سرآمد اقران ساخت. چون ابواسحاق ابراهیم بن البتکین در سال ۳۵۵ وفات یافت و جانشین نداشت، بزرگان و اعیان ملک به پادشاهی بلکاتگین همداستان شدند و او را به پادشاهی برگزیدند، وی پس از جلوس به تخت سلطنت عدل و داد پیشه ساخت و مردم سخت دستدار او شدند. سالی چند فرمانروا بود تا آن که به گاه محاصره قلعه گردیز در ۳۶۴ به زخم تیر فوت شد. پس از او پرتکین غلام دیگر البتکین به پادشاهی برخاست و چون مردی سفاک و بی رحم بود مردم از او بیزار شدند و در سال ۳۶۶ سبکتکین غلام دیگر البتکین را که داماد وی نیز بود به سلطنت برداشتند. [آداب الحرب، ص ۲۶۴]

۳۷. سامانیان: منسوب به سامان خدات، خاندان ایرانی که خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سال ۲۶۱ ه‍.ق تا ۳۹۸ ه‍.ق. سلطنت کردند. [سلاطین اسلام، ص ۱۱۸-۱۱۹]

۳۸. غزنین: (غزنه، غزنی، غزنو، گرنه، گجنه، جزنه): از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است که در سرایشی مرتفعات سفیدکوه قرار دارد. خرابه‌های غزنین قدیم در شمال شرقی همین شهر به فاصله ۵ کیلومتری قرار دارد. این شهر در قرن‌های سوّم تا ششم هجری اهمیت به‌سزایی داشته است. [فرهنگ فارسی معین].

۳۹. سبکتکین: ناصرالدین سبکتکین غلامی بود که نصر حاجی بازرگان در عهد امارت عبدالملک بن نوح وی را بخیرید و به‌بخارا برد. چون آثار رشد و شجاعت و کیاست از ناصیه او ظاهر بود، او را امیر الپتکین بخیرید. پس از او پیش بلکاتکین تقرب جست و در اثر رشادتهای فراوان مقامی والا یافت. بعد از او به‌امارت غزنین رسید و بر اطراف و نواحی مسلط گشت. ۲۰ سال پادشاهی کرد و در سنه ۳۸۷ درگذشت. [پا نوشت صفحه ۲۶۷ آداب‌الحرب و الشجاعه].

۴۰. جیپال: پادشاه لاهور که از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان خامه‌بند فرمان کارگزاران او بود. او با سبکتکین نبرد کرد و شکست خورد. سرانجام از سبکتکین زنهار خواست و بنا به‌قولی کشته شد. وی پس از دوّمین شکست مقابل محمود غزنوی به‌سال ۳۹۲ خود را سوخت و تخت پادشاهی را به‌فرزندش «آنند پال» داد. [داستان ترکنازان هند، ۴۳/۱ به‌بعد] نام یکی از راجه‌های هند که سلطان محمود بر او غالب آمد. گاهی به‌معنی مطلق پادشاه استعمال کنند [حبیب‌السیر، ۳۷۳-۳۷۲/۲ لغت‌نامه دهخدا، ذیل جیپال].

۴۱. در مورد لشکرکشی سبکتکین به‌هندوستان و علل نتیجه این لشکرکشی، نک: [داستان ترکنازان هند، ۴۲/۱-۵۱].

سلطان محمود غزنوی: (ولادت ۳۶۱/۳۶۱ جلوس ۳۸۷ ه‍.ق. /وفات ۴۲۱ ه‍.ق). فرزند ارشد سبکتکین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی است. مدت ۳۳ سال سلطنت کرد و ۵۱ سال زندگی. او خراسان، سیستان، خوارزم، هندوستان، ری و اصفهان را تصرف کرد. محمود بسیار سفاک، بی‌رحم و دشمن سرسخت شیعیان بود. داستان برخورد



محمود با شیعیان یکی ری و دیلم ما عین عبارت مجمل‌التواریخ را نقل می‌کنیم: ”و بسرا دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو دوخت و به‌غزنین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن“ [نقض عبدالجلیل رازی قزوینی، ص ۴۲؛ مجمل‌التواریخ، ص ۴۰۴ و آداب‌الحرب، ص ۱۳۲].

۴۲. قادر عباسی: بیست و پنجمین خلیفه عباسی است (جلوس: ۳۸۱ ه.ق./وفات: ۴۲۲ ه.ق.) جهت شرح حال مفصل وی، نک: تاریخ بغداد، ۳۷/۴-۳۸؛ الکامل ابن اثیر ۸۰/۹؛ تاریخ‌الخلفاء؛ ص ۴۱۱-۴۱۷؛ العبر ذهبی، ۱۴۸/۳؛ الوافی بالوفیات، ۶-۲۳۹-۲۴۱؛ النجوم‌الزاهره، ۱۶۰/۴؛ شذرات‌الذهب، ۲۲۱/۳-۲۲۳؛ سیر اعلام النبلاء، ۱۲۷/۱۵ به‌بعد.

۴۳. نک: داستان ترک‌تازان هند، ۶۲/۱-۶۳.

۴۴. سومنات: سومه (ماه) + نات (صاحب)، یکی از بزرگ‌ترین بتخانه‌های هندوستان که سلطان محمود غزنوی آن را به سال ۴۱۵ فتح و خراب کرد و بت آن را شکست. گویند چهار سال پیش از ویرانی آن به دست محمود، آباد گردیده، هر روز آن را با آب گنگ که سیصد فرسنگ از آنجا دور بوده می‌شسته‌اند. درآمد دو هزار ده برای هزینه دستگاه اداری آن واگذار شده بوده است و دو هزار برهمن به پرستش آن بت می‌پرداختند، پانصد زن خنیاگر و سیصد مرد نوازنده داشته است، زنگ بزرگ بتخانه از دویست من زر ناب ساخته شده بود و بلندی بت سومنات پنج گز بوده است. نک: داستان ترک‌تازان هند، ۱۰۸/۱-۱۰۹.

۴۵. برای اطلاع بیشتر از فتوحات محمود غزنوی، نک: تحقیق ما للهند، داستان ترک‌تازان هند، ص ۵۴-۱۲۵.

۴۶. مسعود بن محمود غزنوی: ملقب به شهاب‌الدوله (جلوس ۴۲۱ ه.ق./مقتول ۴۳۲) پس از مرگ پدر و به تخت نشستن برادر به ادعای سلطنت برخاست، برادر را کور و زندانی کرد و خود به تخت نشست. در سال ۴۲۲ مکران را تا حدود سند تسخیر نمود. در ۴۲۸ به هندوستان رفت و قلعه «هانسی» و «سون‌پت» را گرفت. چون

- طغرل سلجوقی وی را شکست داد، مسعود به طرف هندوستان رفت. جمعی از غلامان شورش کردند و او را به قتل رساندند.
۴۷. سلطان مسعود غزنوی نخست در سال ۴۲۴ ه.ق. به هندوستان تاخت و دژهای دره کشمیر را بگشود و به غزنین بازگشت [ترکتازان هند، ص ۱۴۱/۱-۱۴۲] و بار دوم در ۴۲۷ با لشکری شایسته روی به هندوستان نهاد و نزدیک دو سال در آنجا ماند و چند دژ نامور همچون «هانسی» و «سون پت» و مانند آنها را بگشود و بزرگان دربار خود را به فرمانفرمایی آنجا برگماشت. [داستان ترکتازان هند، ص ۱۴۵-۱۴۶]
۴۸. دیگر سلاطین غزنوی که به هندوستان لشکر کشیدند و در این رساله یاد نشده است عبارتند از: ۱. مودود بن مسعود غزنوی که لشکرگرانی برای گرفتن برادرش محدود به هندوستان فرستاد. [ترکتازان هند، ص ۱۵۸-۱۵۹]
۲. ابراهیم غزنوی: نخست لشکر به هندوستان فرستاد تا کشورهای تازه بگشودند. سپس به سال ۴۷۲ خود به سوی هند لشکر کشید و از لاهور گذشته چندین دژ سخت بگشود. [همان جا ۱۷۶-۱۷۸] ۳. مسعود بن ابراهیم غزنوی: طغان تکین را به هندوستان فرستاد. او از رود گنگ گذشت و زمین پهناوری بر شهرهای هندی غزنین بیفزود و لاهور را پایتخت قسمت هندوستانی حکومت غزنین قرار داد. [همان جا، ۱۷۹-۱۸۰].
۴۹. بهرام شاه غزنوی ملقب به «یمین الدوله» فرزند مسعود بن ابراهیم غزنوی (جلوس ۵۱۲/ وفات ۵۴۷) آن گاه که برادرش ارسلان شاه در ۵۰۹ پس از قتل برادرش شهزاد پادشاه شد، بگریخت و نزد دایی خود سلطان سنجر به خراسان شد و از او یاری جست. وی او را سپاه فراوان داد. بهرام به غزنین آمد و با ارسلان شاه جنگید و او را شکست داد و بکشت و سلطنت بستند. مدت سی و پنج سال سلطنت کرد. علاءالدین غوری با او نبرد کرد و او را به سختی شکست داد. بهرام شاه به هندوستان گریخت و غزنین به دست غوریان فتح شد و از آن به بعد پایتخت دولت غزنوی به لاهور منتقل شد.
۵۰. برای اطلاع بیشتر از لشکرکشی بهرام شاه غزنوی به هندوستان، نک: ترکتازان هند، از ص ۱۸۲ به بعد.

۵۱. بهرام شاه در آغاز شهریاریش همنشین دانشوران بود. بنابراین سنایی غزنوی، نظامی و حسن غزنوی که به‌روزگار او بودند، نامه‌ها به‌نام او نوشتند. سنایی از مداحان بهرام شاه غزنوی است. هفت قصیده بلند در دیوان حکیم سنایی در مدح بهرام شاه غزنوی است که ما در این جا به چند بیت از اولین قصیده آن اشاره می‌کنیم:

دیده نبیند همی نقش نهان ترا      بوسه نیابد همی شکل دهان ترا  
سلطان بهرامشاه آنکه به تأیید حق      هست بحق پاسبان خانه و جان ترا  
هیبتش از نیستی شحنه وجود ترا      جان ز عدم جوییدی نام و نشان ترا

نک: دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۲۴-۲۵، ۶۶-۶۷، ۷۶-۷۷، ۸۶-۸۸، ۹۳-۹۴، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۳۶-۱۰۷، ۱۳۷-۱۰۷...

۵۲. شهاب‌الدین یا معزالدین محمد بن سام بن حسین غوری، به یاری برادرش غیاث‌الدین بر برخی از بلاد هند و خراسان و غزنین فرمانروایی داشتند. شهاب‌الدین بهرام شاه غزنوی را شکست داد و جانشین غزنویان شد. در سنه ۶۰۲ ه. ق. به قتل رسید. [تاریخ مبارک، ص ۴-۱۳؛ ترکتازان هند، ص ۲۲۹-۲۳۴].

۵۳. شهاب‌الدین محمد غوری یازده دفعه به هندوستان حمله کرد: ۱- در سال ۵۷۱ ه. ق. اُچّه و تهته و ملتان را فتح کرد و سپهسالار علی کرماخ را جانشین خود کرد. برخی یورش نخستین را به سال ۵۷۲ ه. ق. ذکر کرده‌اند. ۲- در سال ۵۷۳ ه. ق. به گجرات حمله کرد و از رای بهیم‌دیو ضابط گجرات شکست خورد. ۳- در ۵۷۵ ه. ق. فرشور را فتح کرد. ۴- به سال ۵۷۶ ه. ق. به لاهور تاخت ۵- به سال ۵۷۷ ه. ق. لشکر به سند کشید و آنجا را فتح کرد. ۶- در ۵۸۰ ه. ق. لاهور را تاراج کرد. ۷- در سال ۵۸۲ ه. ق. لاهور را از چنگ سلطان خسرو ملک، آخرین پادشاه غزنوی هند درآورد و اقطاع آن را به علی کرماخ که والی ملتان بود داد. ۸- در ۵۸۷ ه. ق. به قلعه تبرهنده و اجمیر حمله کرده و از پتهورای شکست خورد. ۹- در ۵۸۸ ه. ق. پتهورای را شکست داد. برخی تاریخ این یورش را ۵۸۹ ه. ق. ذکر کرده‌اند. ۱۰- در ۵۸۹ ه. ق. به قنوج حمله کرد، برخی ۵۹۰ ه. ق. در برخی ۵۹۱ ه. ق. ذکر کرده‌اند. ۱۱- ۵۹۲ ه. ق. به دژ تهنگر یورش برد و آن را بگشود. [تاریخ مبارک شاهی، ص ۴-۱۳؛ ترکتازان هند، ص ۲۲۸-۲۳۴؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۲ به بعد].

۵۴. مؤلف -رحمه الله- فرمود: "و در تسعین و خمس مائة (۵۹۰) با راجه پتهوررای رزمی صعب کرد و ظفر یافت". این تاریخ به قطع اشتباه است؛ زیرا با استناد به اکثر کتب تاریخی، سلطان محمد غوری دو بار با راجه پتهوررای جنگید: الف: در سال ۵۸۷ ه. ق. که در این جنگ پتهوررای پیروز شد و سلطان محمد غوری شکست خورد. ب: در سال بعد یعنی ۵۸۸ محمد غوری به اجمیر حمله برد و پتهوررای را شکست داد و او را به قتل رساند. در تاریخ مبارک و طبقات سلاطین اسلام و تاریخ هند، شکست سلطان محمد غوری در سنه ۵۸۷ ه. ق. و پیروزی او به سال ۵۸۸ یاد شده است. در کتاب ترکتازان هند پیروزی محمد غوری به سال ۵۸۹ مطابق با ۱۱۹۳ م. و شکست او در سال (۵۸۷ ه. ق./۱۱۹۲ م.) ذکر شده است. نک: طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۳؛ تاریخ هند، ص ۹۲-۹۴؛ تاریخ مبارک شاهی، ص ۸-۱۰؛ ترکتازان هند، ۲۱۴/۱-۲۱۹.

۵۵. نام این راجه در تاریخ گونه‌گون ثبت شده است. در تاریخ مبارک شاهی نام وی «پتهوررای» و در یک مورد «پتهورای» ثبت شده است. در کتاب ترکتازان هند نام وی «پرتیهوی» ضبط شده است، در یک مورد «پرتیوی راجه». نام این راجه در کتاب تاریخ هند اثر شیلادهار «پرتیهوی راج» ذکر شده است. و این نام صحیح است؛ زیرا نویسنده این کتاب هندی است و به نامهای آن سرزمین آشناتر است. نام وی در کتاب طبقات سلاطین اسلام «پرت وی» یاد شده است. و نام وی در تاریخ هند اثر دولافوز «پرتیوی راج» ثبت شده است. نک: تاریخ هند، دولافوز، ص ۹۳؛ تاریخ هند شیلادهار، ص ۸۲؛ ترکتازان هند، ۲۱۹/۱ و ۲۱۵؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۳؛ تاریخ مبارک شاهی، ص ۱۰ و ۸.

۵۶. قطب‌الدین ایبک‌المعزی: وی بنده سلطان معزالدین محمد سام بود. در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت. در اول حال که او را از ترکستان آوردند، در نیشابور قاضی القضاة امام فخرالدین عبدالعزیز کوفی او را خرید و در آنجا قرآن را فرا گرفت و تیراندازی آموخت و در اندک مدت کامل حال گشت. چون بزرگ‌تر شد او را به سلطان محمد غوری فروختند. بر اثر لیاقت و کاردانی به سلطنت دهلی رسید و سپس به حکومت غزنین نائل شد. چون انگشت خنصرش شکسته بود بدان سبب

ایبک (شل) گفتندی. با غیاث‌الدین محمود پسر برادر بزرگ سلطان محمد غوری جنگید و بر او پیروز شد و با تاج‌الدین یلدرز جنگ کرد و از او شکست خورد و غزنین را ترک کرد و وارد لاهور شد. او در ۵۸۸ قلعہ میرت و دهلی را که در قبض اقارب پتهوررای و گویندرای بود فتح کرد و در سنه ۵۸۹ قلعہ کول را بگشاد و دهلی را پایتخت خویش قرار داد. وفات او در ۶۰۷ بود و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا ایام وفات ۲۰ سال و چند ماه [تاریخ مبارک شاهی، ص ۱۰، ۱۱ و ۱۳، و ۱۶].

۵۷. ملک ناصرالدین قباچه از غلامان شهاب‌الدین محمد سام بود. او داماد قطب‌الدین ایبک بود. سلطان محمد غوری پس از فتح هند او را اقطاع سند و ملتان داد. او سال‌ها بر ملتان آنچه و بهکهر و سوستان حکومت کرد [تاریخ مبارک، ص ۱۶]. ناصرالدین قباچه در حد آنچه یک کرت با سلطان مرحوم مقابل شده بود، منهزم گشته؛ بار دیگر به تاریخ ۶۱۵ در حد آنچه و ملتان مصاف داد و منهزم شد. چون لشکر تعاقب کرد و در لب آب پنجاب درآمد و عبور نتوانست کرد، و غرق شد. (همان‌جا، ص ۱۷).

۵۸. سه تن از بزرگ‌ترین امیران و غلامان شهاب‌الدین محمد غوری به حکومت رسیدند: ۱- قطب‌الدین ایبک در دهلی و اطراف آن ۲- ناصرالدین قباچه در سند و ملتان ۳- یلدوز در غزنین.

۵۹. سلطان جلال‌الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه، آخرین پادشاه سلسله خوارزمشاهیان بود که از ۶۱۷ تا ۶۲۸ هـ ق، قریب ۱۰ سال در مقابل مغول دلیرانه مقاومت کرد، ولی نتوانست کاری از پیش ببرد [معین].

۶۰. تاتار: یکی از قبایل مغول، تاتارها هستند که از وحشی‌ترین قبایل مغول به حساب می‌آیند. لباسشان از پوست سگ و خوراکشان از گوشت موش و سگ فراهم می‌شده است [معین].

۶۱. سلطان شمس‌الدین ایلتمش بنده سلطان قطب‌الدین ایبک المعزی بود. چون سلطان قطب‌الدین وفات یافت، امرا آرام‌شاه پسر سلطان قطب‌الدین را بر تخت نشانند. برخی از امرا چون سپه‌سالار علی، ایلتمش که امیر بداون بود را یاری کردند و او با

- آرام‌شاه جنگ کرد و بر او غالب آمد. در ۶۰۷، خطبه به‌نام خود خواند و مدت ۲۶ سال و چند ماه حکومت کرد. سرانجام در سال ۶۳۳ وفات یافت. تاریخ مبارک، ص ۱۶-۲۰؛ ترکتازان هند، ص ۲۴۵.
۶۲. در روضة‌الصفاء، ۴/۴۲۴ نام این راجه «رای کوکار سنگین» ضبط شده است، اما در کتاب ترکتازان هند نام وی «رای کهکران» ثبت شده است. ضبط درست آن «رای کوکار سنگه» است.
۶۳. نام این شهر در تاریخ مبارک، ص ۱۶ به‌صورت «اُجّه» ثبت شده است.
۶۴. نام این شهر به‌صورت‌های گوناگون ضبط شده است. از آن جمله است: کچ، کج، کیز، کیچ. این شهر در ولایت مکران واقع است. نک: سفرنامه ابن بطوطه، ص ۲۵۴-۲۸۱؛ عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان، ص ۲۱۴؛ ترکتازان هند، ص ۲۵۴؛ میر حسین شاه، افغان‌ها در هند، ص ۹۲؛ طبقات اکبری، ص ۲۸.
۶۵. مکران: ولایت مکران از غرب به کرمان و از شمال به سیستان و از جنوب به دریا و از شرق به هند محدود می‌شود. آب و هوای آن خشک و دارای صحرایی وسیع است که طول آن از تیز تا قصدار حدود ۱۲ منزل است. شهرهای معروف آن عبارتند از: کیز، قربون، قصر قند، دزک، فهلفه‌ره، راسک و شکر سپید. از آن جهت به‌این ولایت «مکران» می‌گویند که مکران بن فارک بن سام بن نوح برادر کرمان در آنجا توطن اختیار کرد. نک: معجم البلدان، ۵/۲۰۸-۲۰۹، مجمل‌التواریخ، ص ۲۷۹.
۶۶. امیر تیمور گورکان: سردار پادشاه بزرگ مغول ملقب به «صاحبقران» (ولادت ۷۳۶ هـ ق/جلوس ۷۷۱، وفات ۸۰۷) وی پسر امیر ترغای بود. پس از ازدواج با دختر خان کاشغر او را «گورکان» یعنی «داماد» نامیدند. او سرزمینهای زیادی را فتح کرد، از جمله: هندوستان، خوارزم، ایران، افغانستان، مصر، شامات و مغولستان. سرانجام در ۷۱ سالگی به‌سال ۸۰۷ در اترار در گذشت.
۶۷. نام پدر محمود شاه ثانی (جلوس ۷۹۵/وفات ۸۱۵) در منابع «محمّد» ذکر شده است. بدین صورت: ناصرالدین محمود بن ناصرالدین محمد شاه بن ابوالمظفر فیروزشاه تغلق. وی پسر خرد سلطان محمدشاه تغلق است. بعد از سلطان علاءالدین

- به تخت نشست. نک: تاریخ مبارک، ص ۱۱۸ و ۱۵۶، طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۹.
۶۸. گزارش حمله تیمور در کتاب تاریخ مبارک، ص ۶۵ به بعد و کتاب ترکتازان هند، ۴۷۶/۱ به بعد آمده است.
۶۹. به این مطلب در کتاب ترکتازان هند، ص ۴۷۳ اشاره شده است. تیمور از میان گرفتاران، هر کدام که سنگتراش و گلکار یا دارای هنری مانند آن بود برای خود گرفت تا در سمرقند نمازخانه‌ای به نام او، مانند آن که فیروز شاه تغلق از سنگ سفید بر کنار رود جمن ساخته بود، بسازند.
۷۰. شجاع بیک بن امیر ذوالنون بیک ارغون استاندار سلطان حسین میرزا در زمین داور و قندهار بوده است. نک: روضه‌الصفاء، ۸۹/۷، ۳۱۰-۳۱۱، احسن‌التواریخ، ص ۳۰-۳۱، ۱۲۰-۱۲۳ و ۳۹۸.
۷۱. سلطان حسین میرزا: از سلسله تیموری، در قسمتی از خراسان و گرگان و مازندران سلطنت داشته (جلوس ۸۷۳، فوت ۹۱۱ ه.ق).
۷۲. ظهیرالدین پسر عمر شیخ، نواده پنجم تیمور گورکان (ولادت: ۸۸۸/فوت: ۹۳۷)، از ۹۳۷ در هند سلطنت کرد. وی مؤسس دولت گورکانی یا امپراتوری مغول در هند (تیموریان هند) می‌باشد.
۷۳. لودی: نام تیره‌ای است از افغان که مرز و بوم ایشان کناره‌های باختری آب سند بوده، نژاد آنها از پدر به یکی از بزرگان افغان و از مادر به خالد بن عبدالله تازی می‌پیوندد. دولت خان لودی «از بستگان سلطان بهلول، پادشاه دهلی بود که از طرف ابراهیم لودی به حکومت پنجاب منصوب شده بود. ترکتازان هند، ص ۴۹۷ و ۵۱۱.
۷۴. ابراهیم شاه بن سکندر شاه بن بهلول شاه لودی سومین نفر از سلسله لودیان است که از سال ۸۵۵-۹۳۰) بر قسمتی از هند حکومت کردند و سرانجام این سلسله با هجوم بابر از میان رفت. ابراهیم لودی بعد از پدر به تخت نشست و از سال ۹۲۳ تا ۹۳۰ حکومت کرد. ابراهیم به علت بدرفتاری و جور و ستم و تفرعن و استبداد با بزرگان قبیله‌اش تنها ماند و بسیاری از امیران از او برگشتند. از جمله دولت خان

- لودی که از وی متوهم بود از بابر خواست به هند درآید. ترکتازان هند، ص ۴۹۸-۵۱۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۹؛ تاریخ هند، ص ۱۱۴.
۷۵. این مطلب عیناً در کتاب ترکتازان هند مذکور است. و نک: ترکتازان هند، ۵۱۱/۱.
۷۶. قزلباش: به طوایف مختلف ترک که با سلطان حیدر و شاه اسماعیل صفوی در ترویج مذهب شیعه تلاش کردند اطلاق می‌شود. این طوایف ترک به سبب کلاه سرخی که بر سر می‌گذاشتند بدین نام معروف شدند. کلاه سرخ یا تاج قزلباش را نخست سلطان حیدر برای مریدانش ترتیب داد. برای اطلاعات بیشتر نک: راجر سیوری، ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، ص ۱۸-۱۹.
۷۷. همایون: از پادشاهان گورکانی هند است. این سلسله در هند توسط بابر نواده پنجم تیمور لنگ در شمال غربی لاهور تأسیس شد. بر اثر حمله ناجوانمردانه‌ای که «شیر شاه» به اردوی همایون به سال ۹۶۴ وارد آورد، همایون ناچار به ایران پناهنده شد و مورد پذیرایی گرم شاه طهماسب قرار گرفت. او ۱۵ سال در ایران به سر برد. در سال ۹۶۲ دهلی را تسخیر کرد و سال بعد وفات کرد. پسر ۱۴ ساله او اکبر شاه دنباله فتوحات پدر را گرفت.
۷۸. روملو در احسن‌التواریخ، ص ۴۰۱ این مسأله را چنین بازگو کرده است: شاه طهماسب دستور داد که شاه قلی سلطان افشار و بداق‌خان قاجار و احد سلطان، والی سیستان و ایقوت بیک، نبیره چایان سلطان و ادهم بیک، ولد دیوسلطان و سیصد قورچی به سرداری شاهوردی بیک کچل و هزار سوار از ملازمان محمد خان تکلو به‌امداد همایون پادشاه به ولایت زمین داور و قندهار رفته، بعد از فتح آن سرزمین به ولایت کابل و غزنین روند، آن ولایت را گرفته، به همایون تسلیم نمایند.
۷۹. نادر شاه مؤسس سلسله افشاریه، (ولادت ۱۱۰۰، جلوس ۱۱۴۸، مقتول ۱۱۶۰ ه.ق).
۸۰. ناصرالدین محمد شاه، دوازدهمین نفر از سلسله امپراطوران مغول هند است، از ۱۱۳۱ تا ۱۱۶۱ ه.ق. حکومت کرد. نادر شاه در ۱۱۵۱ او را شکست داد [طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۷].
۸۱. احمد شاه ابدالی: بنیان‌گذار سلسله درانیان، فرزند زمان خان ابدالی یا درانی یکی از سرداران سپاه نادر شاه افشار (جلوس: ۱۱۶۰ ه.ق/۱۱۸۷ ه.ق). بعد از کشته



شدن نادر شاه با سه هزار تن از لشکریانش از سپاه نادر شاه افشار جدا شد و به قندهار آمد. در آنجا پادشاه شد و وزارت به جمال خان، رئیس قبیله بارکزایی داد. چند بار به هند حمله برد و دهلی را تصرف کرد. در کتاب *ترکتازان هند* آمده است که احمد شاه ابدالی از شاهزاده احمد شاه و ابوالمنصور خان صفدر جنگ شکست خورد و در سیاهی شب به سوی کابل فرار کرد. *ترکتازان هند*، ص ۲۹۹.